

بسم الله الرحمن الرحيم

باین که آدمی با قوتی ست دراکه منتقش می گردد در و سه صور اشیا چنانکه در آینه
الهامی تا بر لای تا نیت است و آنچه بر لای مطابقت گفته میم نیست زیرا که موصوف این فاعله مخصوصی در لای نیست

لیکن در آینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوت مدرکه انسانی حاصل شود محسوسات

و معقولات و محسوس آن ست که یکی از حواس پنجگانه که آن محسوسه و شایسته و شایسته القوه
بهره از این لایست یعنی قوتی که باطل ۱۲

لاست مدرک و معقول نیست که باینها مدرک نشود و هر صورتی که در قوت مدرکه انسانی که آن را ذهن

یعنی هر آدمی باز بر کسبت و تفریح و استناده در فصل آخر از فصول بیان حاجت در قول او که پس بر کس لازم ست
که طریقی نظر او صحت و فساد آنرا بناسد از موقوف حصول علم نسبت بهر آدمی بر حصول قوت مدرکه است نسبت بهر آدمی چنانکه
ظاهر ست و از این جا ظاهر شده علم صحت حمل بآن تنگی و اراده فرو منتشر ۱۲ اس سه قوت بحسب لغت می تواند که مقصود باشد
بمعنی توانا شد که باقیقوی بهر با و نامیده باشد می تواند که مشتق باشد و اشتقاق او از بر لای ماتیقوی به باشد چرا که صیغه فعله
مشترک است میان هر دو با جمله قوت در لغت چیز نیست که بسبب ممکن و اقتدار شود بر کردن کاری ۱۲ اش ۳ به آن که
در حصول صور اشیا به نفس ناطقه محافظان را اختلاف است بعد از اتفاق بر آن که مدرک جمیع اشیا را خواهد که با جزئی خواه مجرود
مادی نفس ناطقه است و نسبت ادراک حواس از قبیل نسبت قطع بسبب است بعضی بر آن رفتند که صورت اشیا مطلقا
در نفس ناطقه حاصل است بعضی بالذات چون حصول کلیات و جزئیات مجروده و بعضی بواسطه حواس چون صور جزئیات جسمانی
چرا که مدرک اشیا مطلقا نفس ناطقه است پس اگر در صورتی که ادراک و علم و مهارت از او ست در حواس حاصل شود
لازم آید که امری که ادراک علم بر و قائم ست مدرک و عالم نباشد و امری که ادراک و علم با و قائم نیست مدرک و عالم باشد
و این هر دو باطل است و مجبور بر آن رفتند که صور کلیات و جزئیات مجروده در نفس ناطقه حاصل است و صور جزئیات
جسمانی در حواس که آلات نفس ناطقه اند بمنزله الواح در کنار اطفال بذا خلاصه مافی الشرح ۱۲ که مذموب همواره مشایخ
این ست که حصول صورت در آینه و محی ست و اخلاط حس ست و بحقیقت مرئی صورت خارجی است که مقابل آینه ست
بواسطه انعکاسی طریقی بصری از سطح آینه ست پس او در صورت خارجی از ان حیثیت که مرئی است عکس ست و از ان حیثیت که
خارجی است صاحب عکس ۱۲ اش ۳ یعنی فی الجمله زیرا که غیر صورت مبصر در آینه منتشع الحصول است لیکن چون حال آینه پیش مخاطب مبتدی
ظاهر کشوف نشود اعتقاد بر فهم او کرده بعبارة مبهرات محسوسات که تا لازم نیاید اختلال سوق یا توهم انحصار صور حاصل در عقل بصورت معقول
مبصره در عدل پس اگر در اول مبهرات عقلی سوق اقتضائے آن می گردد که در عدل نیز مبهرات گوید و اگر در عدل مبهرات عقلی
توهم می شد که صور حاصل در عقل منحصر باشد در معقول و مبصر ۱۲ اش ۳ و هو قوه فی تلقی شخصیت من مقدم الدماغ فوهمین نقار قان
حتی یسئل قیما و خیطا قاطعا صلیبا و یصیر بخیفها و احدا لم یباعدان الی ۱۱ بین فذلک التوهم الذی هو فی الملتصقه او در فی القوه
المرصه فی یسئل جمیع النور ۱۲ مبتدی ۳ و هو قوه فی زائرتین ناشکنتین من مقدم الدماغ مشتهبین بکلمتی التدی
و الجهور علی ان الهوار متوسطه بین القوه الشاعره و ذی الرأحه الاقرب فالاقرب الی ان یصل بايجاد الشامه فقدر کما
مبتدی ۳ یعنی قوتیک را گنده است در جمیع جلد بدن یکی بفاوت چرا که این قوت در جلد باطن کف قوی است
خصوصا در جلد اصابع و کفها ۱۲ اش ۳ یعنی به سبب استغانت و محک از این حواس پنجگانه ظاهر ۱۲
ش یعنی از نشان او نباشد که مدرک شود و بظریفی که گذشت خواه بنفس عقل مدرک شود یا بحد اخلت یکی از حواس باطنی ۱۲

خوانند حاصل شود با تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت
 چیز نیست چیزی باینجا چنانکه گوئی زید نویسنده است یا بسلب چنانکه گوئی زید نویسنده نیست
 آن صورت را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکور است آن را

تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق فصل بعد ازین

معلوم شود که نسبت چیزی به چیزی خواه بایجاب خواه بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه
 معلوم شد دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد یا گوئی نیست چنین که

اگر آفتاب آمده باشد شب شد سوم انفصالی چنانکه گوئی این عدل و یا زنج باشد یا فای گوئی نیست پس این شخص یا انسان باشد

یعنی اگر تصور است تصدیق نیست و اگر تصدیق است تصور نیست و اگر تصور نیست تصدیق نیست تصدیق نیست
 است چه انفصال حقیقی را چهار متصل لازم است دو باعتبار منع جمع و دو باعتبار منع خلوص ۱۲ ش ۱۳ یعنی باین طریق که صورت نسبت
 ایجاب باشد یعنی ادراک وقوع بوجه اذعان و قبول ۱۲ ش ۱۳ یعنی باین طریق که آن صورت نسبت سلب باشد یعنی ادراک
 لا وقوع بوجه اذعان و قبول ۱۲ ش ۱۳ یعنی اگر نسبت حکمیه در میان دو تصور یافته شود تصدیق اش خوانند زیرا که اثبات
 ایجاب یا سلب شئی می کند ۱۳ ش ۱۴ قید صورت است نسبت و مراد تصور تصور ماذج است چه تصور مطلق عین مقسم است
 و خلاصه دلیل حصر آن که صورت حاصله در ذهن اگر صورت وقوع بلا وقوع است بوجه اذعان و قبول آن را تصدیق گویند
 اگر صورت نیست غیر صورت وقوع و لا وقوع بوجه اذعان و قبول آن را سازج خوانند خواه صورت وقوع و لا وقوع باشد
 خواه صورت وقوع و لا وقوع بود بوجه اذعان و قبول چنانچه در صورت شک هم است ۱۲ ش ۱۳ نه گوئی که علم ادراک
 اعم است از صورت حاصله در قوت مدرک انسانی نه حمل آن و انحصار اخص از اقسام مستلزم انحصار اعم در آن اقسام
 نیست چرا که میگویم مراد علم ادراک علم و ادراک انسانی است مطلق علم و ادراک چنانچه کلام سابق موبد آنست ۱۳ ش
 یعنی منسوب با اتصال و اتصال عبارت از تحقق نسبتی است نزد تحقق نسبت دیگر بطریق لزوم یا بر سبیل اتفاق ۱۳ ش ۱۴ یعنی منسوب
 با اتصال و انفصال عبارت از جدائی نسبت است از دیگر در عالم تحقق یا انتقایاً در عالم تحقق در عباد بطریق عباد و در اتفاقیه بر
 سبیل اتفاق ۱۳ ش ۱۴ قول این عدد یعنی امریکه اشیا را با شمرند و او نصف مجموع حاشیتین قریبتین باشد و خواه حاشیتین
 بعیدتین و متساوین در تعدد و بعضی فرموده اند که عدد امریکه است منقسم بالذات که اشیا را با شمرند و عدد دیگر یک است دو معنی
 متناول و واحد نیست بخلاف عدد بمعنی تبعید که متناول واحد است ۱۲ ش ۱۳ یعنی منقسم بالذات بدو قسم برابر علم از آن که
 هر یک از آن دو منقسم شود بدو قسم برابر و این قسم را زوج الزم گویند چون از ربع یا منقسم بود بدو قسم برابر و این قسم را زوج الفرد
 گویند چون شش ۱۳ ش ۱۴ یعنی منقسم بالذات بدو قسم برابر یعنی نسبت فردیت عدد واحد است نسبت زوجیت عدد در عالم تحقق
 و انتقار ۱۳ ش ۱۴ یعنی حیوانیت یا اخص حیوانیت از نسبت حیوانیت با عدد در عالم تحقق یا انتقایاً که تحقق انسانیت با مستلزم تحقق نسبت
 حیوانیت و مستلزم انتقار نسبت انسانیت با عدد محقق نمائند که منقسم حملی و اتصالی و انفصالی اگر نسبت خبری است کلام بر ظاهر
 خود محمول است احتیاج به تقدیر نیست اگر منقسم نسبت علمیه است بدست تقدیر مضایق یعنی ادراک متعلق حملی و اتصالی و انفصالی ۱۳ ش

یا حیوان - پس ادراک نسبت محلی و اتصالی و انفصالی با یجاب یا بسلب تصدیق
یعنی ادراک نسبت محلی و اتصالی با یجاب یا بسلب تصور باشد ۱۲

باشد و آن را حکم نیز خوانند و ادراک مادرائی اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک

نسبت چیز نیست بچیزه یا یجاب یا بسلب چاراست ادراک از سه تصور یکی تصور منسوب الیه که

آن را محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب که آنرا محکوم به خوانند سوم تصور نسبت بین ^{۱۱} بین که آن را

نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق با آنکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه
در چنان تصدیق با آن که زید قائم نیست ۱۲

است از تصور قائم که محکوم به است از تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد
از آن ادراک نسبت بر وجه یجاب یا بسلب حاصل شود - پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور

۱۳ جمله معترضه باشد یا گفته شود که حکم مذکور متفرع بر مقدم اولی است و تعریفش نظر نسبت که محتاج باین مقدم که هر

ادراک نسبت چیزها بچیزه یا یجاب یا بسلب را نیز خواهند و مقدم بر این مقدم در عبارت مستبعد است بعد از ادراک مقدم

نظری است و ذهن با و املاً متعلق نمی شود و بعد از تقدیر این مقدم تفریع حکم مذکور به سهی است زیرا که دلیل بر این تقدیر

شکل اول است آن بین الاختاج است ۱۴ ش ۱۵ چه ادراک وقوع یا لا وقوع نسبت محکوم به بر محکوم علیه بر وجه

از عان و قبول به تصور نسبت محال است و تصور نسبت تصور نسبت بین محکوم علیه و محکوم به محال است ۱۶ ش ۱۷ و مطلق قضایا

در قضایا که محمول موضوع خوانند و مقدم خوانند در قضایا که شرط یا ماضی یا مضبوط یا گشتند بنا بر آن که نسبت داده شده است

او منسوب به را و محکوم علیه خوانند او بنا بر آنکه حکم کرده شود بر وی به محکوم ۱۸ ش ۱۹ و مطلق قضایا و محمول خوانند در

قضایا که محمول دانی خوانند در قضایا که شرط و منسوب به گشتند بنا بر آن که نسبت داده شده است او را منسوب الیه

یا آنکه نسبت را رفع گردانیده شده بسلب ۲۰ ش ۲۱ نسبت بین بین گشتند بنا بر آنکه و اثر است میان منسوب الیه منسوب به
و خصوصیت متمایز یک بنابر و یا بنا بر آن که و اثر است میان وقوع و لا وقوع و متعلق به هر یک می تواند شد ۲۲ ش ۲۳ و اما حکمیه

خوانند بنا بر آنکه منسوب است به محکوم یعنی ادراک وقوع یا لا وقوع از قبیل نسبت متعلق بفتح لام متعلق یعنی وقوع یا لا وقوع بکسر
و یا بنا بر آن که منسوب است به نسبت بین بین از قبیل نسبت فرد بطبیعت یا بنا بر آنکه منسوب است به محکوم یعنی محمول از قبیل نسبت
مقتضی بفتح یا مقتضی بکسر چه محمول غشای نسبت است لیکن تمیز حکمیه بر این تقدیر با اعتبار قضایا محمول است که بسط قضایا است ۲۴
ش ۲۵ و آن اتحاد زید و قائم است در خارج نظر عقل بقول بعضی و اتفاقاً زید نسبت بقول بقیام الله قدس و آن
که گفته اند که نسبت حکمیه در قضیه مذکوره ثبوت قیام است بر زید یا ربح است با اتفاقاً زید بقیام ۲۶ ش ۲۷ یعنی بعد از
تصورات مثل مراد بعدیت این است که بعدیت زاید ۲۸ ش ۲۹ خلاصه معنی عبادت آنست که در هر تصور
تصدیق ناچار است از سه تصور بنا بر آن که تصدیق حقیقه ادراک نسبت چیزه است بچیزه یا یجاب یا
بسلب و گمانان که در تصدیق خاصه ناچار است از سه تصور بنا بر آنکه نسبت حکمیه است که فقط تصدیق ادراک
نسبت چیزه است بچیزه یا یجاب یا بسلب ۳۰ ش ۳۱

محکوم علیه و تصور محکوم و تصور نسبت حکمی لکن یک کدام از این تصورات شلخته نزد اهل تحقیق جز

تصدیق نیست فصل بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول اد احتیاج

بنظری و فکری نباشد چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند

آن و این قسم را تصور ضروری خوانند دوم آنکه در حصول اد احتیاج باشد بنظری و فکری چون

تصور روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری خوانند و بر همین قیاس تصدیق
در بعضی نسخها تصدیق برده می گویند

نیز بر دو قسم است یکی تصدیق ضروری که محتاج نباشد بنظری و فکری چون تصدیق بآنکه آفتاب
در بعضی نسخها تصدیق برده می گویند

روشن است آتش گرم است دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق بآن که

۱۰ و قید نزد اهل تحقیق قید نفی است نه قید مثبتی است پس وارد نشود که از سابق متوهم شده جزئیت تصورات
 شلخته از تصدیق نزد اهل تحقیق و تعبیر از حکماء باین تحقیق اشارات است بر همان مذهب حکماء بر مذهب امام
 و مذهب محدث چنانکه فی الجمله اشارات باب در ماسبق واقع شده ۱۲ ش ۱۰ محققانند که عدم
 احتیاج در صفت کمال است هر چند صفت حدیه است و احتیاج در صفت نقصان است هر چند
 صفت وجودیه است و ایند کاسب و موضوع فی صفت و مقصود بالذات در فن بیان احوال ادست
 پس از این جهت مع قدس صوفی قسم ضروری را تقدیم نموده فرموده ۱۲ ش ۱۰ که ظاهر آن است که مراد بقصور
 آنها تصور اشخاص آنهاست که در ضمن احساس بحس ظاهری حاصل شود ۱۲ ش ۱۰ اما ضروری خواندن
 بنابر آن که ناچار است از اد اهل نظر را در تحصیل نظریات بلکه ناچار است جمیع حیوانات را چه بیجان و
 خالی نمی تواند بود اما بدیهی خواندن بنا بر آن که این قسم فی الجمله بیداهت که در لذت بمعنی توجیه است حاصل
 می شود ۱۲ ش ۱۰ که حاصل است از تعریف بخوبی مجرود که متعلق باشد بیدان انسان تعلق تصرف
 و تدبیر بجهت حکما یا جسم بخاری که متعلق شود از الطف اجزاء اغذیه و نسبت گردد از قلب
 بجهت بعضی ۱۲ ش ۱۰ که قولی که حاصلیت از تعریف اد جسم فواید که متشکل بشود باشکال مختلفه بمذهب
 جمهور حکمای و ملک نزد حکماء از جمله عقول و نفوس مجروده است ۱۲ ش ۱۰ که قول جن که حاصل است
 از تعریف اد جسم ناری که متشکل بود باشکال مختلفه بمذهب جمهور حکمای ۱۲ ش ۱۰

۱۰ و تصدیق باین قضیه از قبیل مشاهدات است بلکه صبیان را نیز بواسطه حس ظاهری ۱۲ ش ۱۰

فصل تصور نظری و تصویری

کبری

صانع عالم موجود است و عالم حادث است^{۱۲} و غیر آن نیست نظریاتی که فیاض فقیه از تفکیک این دو
یعنی آفریننده اش^{۱۳} میگوید «نظریاتی که در تصدیق بر خداوند بطریق نظر و فکر و آن
و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد» بطریق نظر و فکر و آن

عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله بر وجهیکه ادا

کند. بحصول تصویری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با

تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان^{۱۲} ناطق از اینجا تصور انساں که حاصل نبوده باشد حاصل

شود چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است با تصدیق بآنکه هر چه متغیر است حادث است جمع کنی و چنین گویی

۱- حادث است بحدوث ذاتی یعنی محتاج است در وجود بفاعل یا بحدوث ذاتی یعنی مسبوق است وجود او را بعد از بر تقدیر

که عالم متغیرست و هر چه متغیرست حادث است از اینجا تصدیق بآنکه عالم حادث است

حاصل شود فصل استیاز آدمی از دیگر حیوانات بآنست که او مجهولات را از معلومات

نظریه را از معلومات ضروری یا منتهی بفردیه ۱۲ ش

بطریق نظر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که

بر وجه ثواب ۱۲ ش

طریق نظرو صحت و فساد آنرا بشناسند تا چون خواهند که هر مجهول تصوی یا تصدیقی را از معلومات

تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد و کسانی که من عند الله مؤید باشند

تبادر از کلامی باین سبب است و تبادر سبب طبیعت خلافی است ۱۲ ش

بنفوس قدسیه ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر نباشند فصل بدانکه در عرف علمائین فن

بنفوس قدسیه معنی طبیعت است بنفوس قدسیه معنی حجت است بنفوس قدسیه معنی حجت است

آن تصورات مرتبه را که موصل شوند بتصور دیگر معرفت و قول شارح خوانند آن

بنفوس قدسیه معنی حجت است بنفوس قدسیه معنی حجت است بنفوس قدسیه معنی حجت است

تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند

۱۱ بعدوث ذاتی و آن عبارت از احتیاج موجودست در وجود بمعنی برابرست که عدم بر وجود او سبقت کرده باشد

و مقابل اوست قدم ذاتی یا بعدوث زمانه و آن عبارت از سبقت عدم است زمانا بر وجود موجود مقابل اوست

قدم زمانی ۱۲ ش یعنی هر آدمی و حل آدمی بر هر آدمی بحجت آنست که قول او در مابعد که پس بر همه کس لازم است الخ

برین مقدمه متفرع توان شد که حاصل نموده باشد ۱۲ ش سله که عبارت از نفوسیست طاهره و پاکیزه از کدورات

حسانیه که متصل اند بمبادی عالی و بعضی فرموده اند که نفس قدسی نفسیست که ترقی و عروج کرده باشد از مرتبه تقسّم

و فر جمع اشیا و قدسی شده باشد ۱۲ سله و استیاز ایشان از سایر حیوانات بلکه از سایر افراد انسان بنفس قدسی

باشد و ادراک اشیا بطریق حدث و حادث سرعت انتقال ذهنست از مبادی بمطالب تحصیل مجهولات از معلومات

بنظر و ایشان را بصلاح و فساد نظر کاری نباشد ۱۲ ش ۱۵ چون بیان حاجت متضمن بیان موضوع تصدیقی موضوع

نمود از برائے بیان موضوع منطق فصل علیحد ایراد نموده فرمود ۱۲ ش سله و جمیع خوانندگان آنست که معرفت

در لغت شناسا گردانده است و تصورات مرتبه مذکوره شناسائی گردانند هر گاه را بر ماهیت معرفت و سبب

قول گفتن آن که قول مراد مرکب است بحسب اصطلاح این فن و تصورات مرتبه مذکوره نیز مرکب اند ۱۲ ش

۱۵ اما حجت خوانند بحجت آن که حجت بمعنی غلبه کردن یا فاعله است که اشتقاق از برائے است یعنی چیزی که باو غلبه

کرده شود بر امری و کسی که تمسک می کند با تصدیقات مرتبه مذکوره غلبه می کند بر خصم خود و علم او غلبه می کند بر جهل

او بر تقدیر اول تسمیه از قبیل تسمیه سبب است باسم سبب بنا بر مبالغه در سیبیت کانه نفس سببست

و اما دلیل خواندن بنا بر آن که دلیل در لغت را نمائنده است و تصدیقات مرتبه مذکوره نیز راه نماینده

است طالب را بمطلوب که نتیجه است ۱۲ ش

پس مقصود درین فن دانستن معرف و حجت است و شکی نیست که معرف و حجت فی الحقیقت

معانی است نه الفاظ مثلاً معرف انسان معنی حیوان ناطق است لفظ آن و حجت حدیث عالم معنی

قضایا مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ میرسد

لیکن چون تفهیم و تفهیم معانی بالفاظ و عبارت است ازین جهت واجب شد بر وی که نظر کند در

حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معنی فصل دلالت بودن شیئی است بحیثیتی که از علم بودی لازم آید

علم بشیئی دیگر و آن شیئی اول را دال گویند و ثانی را مدلول و وضع تخصیص شیئی است بشیئی دیگر هرچند

از علم بشیئی اول حاصل شود علم بشیئی ثانی پس وضع سببی است از اسناد دلالت و اقسام دلالت

استقرار بر سه قسم است اول دلالت وضعیه را که وضع را در و مدخل است آن در الفاظ باشد

ثانی دلالت تصوریه که تصور را در و مدخل است آن در افعال باشد

ثالث دلالت سببیه که سبب را در و مدخل است آن در احوال باشد

چون دلالت بالهتتاب بر کثرت باران خارج ازین قسم برائے این که خواهیم گفت که اسباب عادیه خالی نیست

از این که یا صادر شوند از صاحبان شعور یا نه پس در صورت اول باشد دلالت وضعیه در صورت دوم باشد طبعیه

پس اگر گفته شود که خلاص گشتی از اشکال که وارد می شود به بودن دلالت منحصر در اقسام ثلثه باعتبار صادر بودن آن

از وی شعور و غیر آن لکن چه خواهی گفت درین که متوجه می شود بر تو از اعتبار کردن تو این امر را این که دلالت باشد

اُجّ اُجّ بر در دسینه دلالت وضعیه جهت صدور آن از نفس شاعره با آن که تو قائل هستی به بودن آن دلالت

طبعیه گوئیم که صدور آن از نفس شاعره غیر مسلم جواز صدور آن از قدیم الشعور بر تقدیر تسلیم خواهیم گفت

که صادر می شود از نفس شاعره یا عدم شعورش بدلالت ۱۲ بگذرانی بعضی شرح مسلم العدم

چون دلالت لفظ زید بر ذات وی در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود

که آن مابینت انسانیت جمع تشخیص است

اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که بمقتضای

بعضیت جمع نفی و بی ماضع معرفه الطریق ۱۲

عقل است و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ دیز که مسموع باشد از درائی

لے اقتضای عقل را در آن دخل است ۱۳

جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ چون دلالت مصنوع بر صانع سوم دلالت طبعیه

بالکسر و یاء جود یعنی جمع ۱۲

که بمقتضای طبع باشد و این در الفاظ یافته شود چون دلالت اُح اُح بر دردی

لے اقتضای طبع را در آن دخل بود ۱۳

سینه و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حیرت بر غفل و صفت بر وجه فصل نچه

نودی بکسر جم ز سنده فرمیده ۱۲

از دلالت معتبرست دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که فائده و استفاده معانی متباد

عاود کرده شده ۱۳

درین جا ۱۳

باین طریق است و این دلالت منحصرت در مطابقت و تضمن التزام و مطابقت دلالت

اگر باشد میان دال مدلول علاقه ذاتی و آن عبارت است از علاقه تاثیر بخشی چون دلالت مؤثر بر اثر و دلالت
یکد اثر بر دیگر ۱۲ ش ۳ و اعتبار این قید برائے این است تا حاضر شود دلالت لفظ دیز بر وجود لافظ بنا بر
آن که مسموع از مشاهد دانسته می شود و وجود لافظ آن بمشاهده دلالت لفظ بر آن عقلا و لیکن مسموع از درائی
جدار پس نمی دانیم وجود لافظ آن را مگر بدلالت لفظ بر آن عقلا ۱۲ بگذرانی خواشی المع علی شرح اشعیه ۳ که این
دلالت اثر بر مؤثر است و دلالت بمؤثر بر اثر چون دلالت آتش بر وود - و دلالت یکد اثر بر دیگر چون دلالت
گرد بر حرارت ۱۲ محمد زکریا مرحوم ۳ بدان که نزد اطباء ثابت است که خون در جسم مرکب روح است - پس هرگاه
وقت نجات بحسب اقتضای طبیعت روح قصد بر آمدن می کند و بجانب علی می آید چون که مرکب او مستقیم بجانب
علی صعود می کند پس چهره آن سرخ می شود چون وقت ترسیدگی بحسب اقتضای طبیعت بارب می شود و
بجانب اسفل می رود خون هم در آنجا می رود پس چهره انسان زرد می شود ۱۲ مولوی محمد عبداللہ جلد ۳ ش ۳ و آن
بودن لفظ است بر آن حیثیت که هرگاه اطلاق کرده شود فمیده شود از آن لفظ معنی آن بنا بر علم
بوضع آن ۱۳ ش ۳ بحصر عقلی برائے این که دلالت لفظ بوضع یا اینکه باشد بر نفس معنی موضع له یا بر
جزو آن یا بر خارج ۱۳ ش ۳ بدان که نزد علماء بیان نام نهاده می شود دلالت بر تمام یا وضع له وضعیه برائے
این که واضح جزئی این است که وضع کرد لفظ برائے تمام معنی و نام نهاده می شود دلالت بر جزو و خارج
عقلیه بنا بر آن که دلالت بر جسته یا خارج جزای است که آن دلالت از جهت حکم عقل است چه حصول
کل مزدوم مستلزم حصول جز لازم آمد - بذا ترجمه ثانی مختصر المعانی ۱۳

لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود ازان جهت که تمام معنی موضوع له اوست
 چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جز معنی
 موضوع له خود ازان جهت که جز معنی موضوع له اوست چوں دلالت لفظ انسان بر معنی
 حیوان تنها و یا بر معنی ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود
 از آن جهت که آن خارج لازم موضوع له اوست چوں دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت
 کتابت فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام موضوع له خود بجز موضوع
 بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جز ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له

برائے این که انسان دلالت نمی کند بر حیوان ناطق مگر ازیں جهت که آن موضوع است برائے حیوان
 ناطق و این دلالت را مطابقت ازان جهت گویند که لفظ مطابق است ای موافق است برائے تمام ماضی له
 چنان که می گویند مطابق الفعل بالنقل اذا توافقا ۱۲ ش ۳ پس دلالت انسان بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط دلالت
 لفظ است یا جز معنی موضوع له اذ که آن مجموع حیوان است و تسمیای دلالت تضمن ازان جهت است که جز معنی
 موضوع له داخل است در ضمن آن پس این دلالت تضمن دلالت است بر آن چیز که در ضمن معنی موضوع له است ۱۲
 ۳ تسمیای دلالت با التزام ازان جهت است که لفظ دلالت نمی کند بر هر یک امر خارج از معنی موضوع له
 خود بلکه هر خارجی که لازم اوست ۱۲ ۳ برائے این که دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت بواسطه
 این است که انسان وضع کرده شده است برائے حیوان ناطق و قابل علم و صنعت کتابت خارج از است لازم برائے
 اوست ۱۲ ۳ از ترجمه مانی القطبی ۱۲ ۳ ای محتاج بکدام شرط نیست زیرا که کفایت می کند در دلالت مطابقی علم بوضع چه
 سامع و تکیه دانست که لفظ سموع موضوع است بکلی معنی پس ضرورت است که منتقل شود ذهن ادا از استماع لفظ جانب
 ملاحظه آن معنی و همین انتقال دلالت مطابقت است اگر گفته شود که در دلالت مطابقی علم بوضع کفایت نمی کند بضرورت است
 از شرط و آن نبودن لفظ موضوع برائے معانی غیر متناهی است گوئیم این است ممکن این که وضع کرده شود لفظ برائے از هر یک
 از معانی غیر متناهی با وضع غیر متناهی تا لازم آید بودن آن دال بر مطابقت بر ملا یتناهی ۱۲ ۳ ۳ خلاصه مانی
 حاشی المم علی شرح الشیخ ۳ پس دلالت تضمنی هم محتاج بشرطی نبود برائے این که لفظ وقتی که
 وضع کرده شود برائے معنی مرکب باشد دال بر هر یک از اجزاء آن مرکب بدلالت تضمنی زیرا که فهم جز
 لازم است فهم کل را نیست ممکن این که باشد فقط موضوع برائے خصوصیت معنی مرکب باشد
 بادل بر اجزاء غیر متناهی تا لازم آید دلالت لفظ واحد بر امور غیر متناهی بدلالت تضمنی ۱۲

خود محتاج است بزوم آن خارج معنی موضوع له خود در ذهن باین معنی که آن خارج عقل و عرفاً ۱۲

بجمله باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود اگر این چنینی

نه باشد آن لفظ را بروی دلالت کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب پس فن دلالت کلی دائمی معتبر

است و اما پیش علمائے اصول و بیان دلالت فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی پیش ایشان

شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بسند است فصل هرگاه که موضوع له بلفظ بسیط باشد و او را

لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقت باشد بے تضمین التزام لیکن دلالت تضمین التزام

بی مطابقت صورت نه بند و اگر موضوع له بسیط باشد او را لازم ذهنی بود آنجا دلالت التزام

باشد بے تضمین و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت تضمین باشد

۱۰ برائے این که لفظ دلالت نمی کند بر هر یک امر خارج از موضوع له اگر دلالت کند لفظ موضوع
بر هر یک امر خارج لازم آید این که باشد هر یک لفظ وضع کرده شده برائے معنی دال بر معانی
غیر متناهی و آن ظاهر بطلان است برائے این که لازم می آید استحضار نفس بر امور غیر متناهی و این
حال است پس ضرور است برائے دلالت بر خارج از شرط و آن لزوم ذهنی است ۱۱ بگذرانی حواشی المع
علی شرح اشمیه ۱۰ ای بودن امر خارج بدین نوع که نباشد تصور موضوع له بدون آن برابر است که این
لزوم ذهنی عقلاً باشد چون بصریه نسبت علمی یا عرفاً چون نسبت حاکم ۱۱ ای لفظ موضوع باشد برائے
معنی بسیط که جز نداشته باشد ۱۲ و التزام جهت آن که لازم ذهنی او را نیست ۱۳ ش ۱۰ برائے این
که تضمین التزام مستلزم وضعی را مستلزم است مطابقت پس مستلزم خواهند بود مطابقت را یقیناً ۱۴ بگذرانی حواشی المع
علی شرح اشمیه ۱۰ زیرا که دلالت بر جز موضوع له و لازم موضوع له فرج دلالت بر موضوع له است
پس اگر گوی که هرگاه که لفظ در جز معنی یا لازم معنی مشتبه شده و معنی موضوع له آن ترک کرده شده پس
یافته شده تضمین با التزام بدون مطابقت خواهیم گفت که دلالت بر موضوع له اگر چه در آن جا
بافعل نیست اما واقع است تقدیر بر این معنی که برائے این لفظ معنی است که اگر قصد کرده شود باین لفظ
برائے دلالت لفظ بر آن مطابقی باشد مولوی محمد عبدالماجد سلسله ۱۲ ۱۳

بی التزام فصل لفظ را چون در موضوع له خود استعمال کنند آنرا حقیقت خوانند
جهت بودن لازم ذی

چون در جز موضوع له یا در خارج وی استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا احتیاج به
چنانکه در بعضی ۱۲ چنانکه در التزام ۱۳
باشد فصل لفظ را چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد خوانند و اگر زیاده باشد آنرا

مشترک خوانند و در هر معنی محتاج بقرینه باشد چون لفظ صین و اگر دو لفظ این
که موضوع است بر یک چشم

برائے یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان خوانند چون انسان و بشر اگر هر یک
ذات و ذات خود میوه ای باشد معنی هر دو لفظ واحد ۱۲

را موضوع له دیگر باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس
هم هر دو لفظ متعارفان در استعمال باشد ۱۳

له لفظ اعم است از آن که اسم باشد یا فعل یا حرف زیرا که فعل گاهی حقیقت باشد چون قتل و قتیکه استعمال
کرده شود معنی خود و گاهی مجاز بود مثل قتل بمعنی ضرب ضرب باشد یا او حرف گاهی حقیقت باشد چون فی و قتیکه استعمال
کرده شود بمعنی ظرفیت و گاهی مجاز بود چون فی و قتیکه استعمال کرده شود بمعنی علی ۱۲ له لفظ موضوع له آن را
گویند که واضع لفظ را برائے آن وضع کرده باشد نه آن که در عرف بر دهن اطلاق کرده باشد و این موضوع له
گاهے واحد باشد و گاهی ذات و گاهی عرض ۱۳ گاهی جو اسم که وضع کرده شده است اول برائے حیوان مغزی
بعد آن نقل کرده شد جانب مرد شجاع جهت علاقه متحققه بیان منقول عنه و منقول الیه - پس استعمال اسد در اول
بطریق حقیقت است و در ثانی بطریق مجاز ۱۴ که حقیقت در اصل مصدر است بمعنی فاعل از حق اشئی
اذا ثبت یا بمعنی مفعول از حقیقت اذا ثبت بعد آن نقل کرده شد جانب کلمه که ثابت باشد در مکان آن
که اصلی است و تادیرین از جهت نقل است از وصفیت جانب اسمیت ۱۵ مجاز ما خود است از جا لغنی بجزه
اذا تعدی و قتیکه استعمال کرده لفظ در معنی ثانی مجازی پس تجاوز کرد از امکان اول و از موضوع اصلی خود پس برین
تقدیر باشد مجاز مصدر می استعمال کرده شده بمعنی اسم فاعل بعد آن نقل کرده شد طرف لفظ مذکور - و گاهی توجیه
کرده می شود برین پنج که متکلم تجاوز کرده درین لفظ از معنی اصلی آن بجانب معنی دیگر پس تحمل جواز است پس باشد
لفظ مجاز طرف مکان و گفت صاحب ایضاً که مجاز ما خود است از جاز امکان مسلک بنا بر آن که مجاز طریق است
جانب تصور معنی لفظ ۱۶ کنذا فی شرح الشمیة حواشی ۱۷ ای لفظ را چون چند معانی موضوع له بود
برین پنج که باشد آن لفظ چنانکه موضوع برائے یک معنی باشد موضوع برائے دیگر معانی از غیر نظر جانب
بعضی اول و برابر است که دو وضع از دو وضع یا از وضع واحد یا دو وضع در زمان واحد یا در دو زمان
باشد برابر است که در آن معنی مناسبت یافته شود یا نه پس مرتجل داخل در مشترک بود ۱۲ که ما خود از
ترادف که از کتب مشهور در لغت معنی آن تابع یافته میشود پس مترادفان در استعمال باشد ۱۳
۱۷ ای آن هر دو معنی مختلف بودند یعنی باشد یک از آن هر دو لفظ برائے یک معنی در برائے دیگر
معنی دیگر ۱۲ اشش -

فصل لفظ دال بر معنی مطابقت بر دو قسم است مفرد و مرکب مرکب آن باشد که

جزء لفظی دالت کند بر جزء معنی مقصودی و دلالتش مقصود باشد چون رومی الحجاره مفرد

آن است که این چنین نباشد و این بر چهار قسم باشد یکی آنکه جزو ندارد و چون همزه تفهیم -

دوم آنکه جزو دارد و لیکن آن جزء دالت بر جزء معنی ندارد و اصلاً چون زید سوم آنکه

جزو دارد و آن جزء دالت دارد بر معنی لیکن بر جزء معنی مقصود دالت ندارد و چون عبد الله

در حالت علمیت چهارم آنکه جزو دارد و آن جزء دالت دارد بر جزء معنی مقصود لیکن آن دالت مقصود

نباشد چون حیوان ناطق در حالتی که علم شخص انسان باشد فصل مفرد بر سه قسم است اسم و

کلمه و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر نامتام بود یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه و محکوم بشود

آن را در این فن ادات خوانند و در نحو حرف و اگر معنی و تمام است پس خالی از آن نیست که صفت دارد

له گفت مصنف اول بر معنی مطابقی تاک باشد صریح در یک منقسم لفظ موضوع باعتبار دالت بالمطابقت است بخلاف دال بر معنی مطابقی که آن شامل است دال بر معنی تفسیری و التزامی را نیز ۱۱ است برائے اینکه رومی مقصود الدلالة است بر رومی منسوب جانب ذاتی که قائم است بدان رومی و حجاره مقصود الدلالة است بر جسم معین و مجموع معین معنی رومی الحجاره است ۱۲ پس جزء اول از این که آن عبد است دال بر عبودیت و جزئیاتی که آن الله است دال است بر الوهیت لیکن عبودیت و الوهیت نیستند اینک دالت کنند بر معنی مقصود که آن ذات معینه است ۱۲ محمد زکریا ۷ است پس ذات مشخصه انسانیه مقصود است از این دو مفهوم حیوان ناطق اگر چه دالت جز بر آن ذات است مگر دالت مفهوم آن مقصود در حالت علمیت نیست برائے اینکه علم در حالت علمیت قصد کرده می شود بآن ذات مشخصه قطع نظر از حقیقت آن ۱۲ ای لفظ مفرد بنظر معنی که استعمال کرده شود در آن پس نوارده شود قول ما که بعضی الحروف فی لفظیه المخصوصه معنی فی برائے این که مراد بکلمه فی درین هر دو مثال نفس آن هر دو دست و معنی آن برابر است که آن حقیقی باشد یا مجازی تاک داخل شود در ادات لفظ بود و زید هو قائم که آن ادات است در قالب اسم مستعار از آن ۱۲ هکذا فی حاشیه الفاضل اللاهوری علی شرح الشمسیه ۱۲ و چه تسمیه ادات آن است که این آله است در ترکیب بعضی الفاظ به بعضی ۱۲

که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو فعل و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم
یعنی محکوم علیه شدن ندارد ۱۲

خوانند فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام - تام آن است که سکوت بر وی

صحیح باشد چون متکلم بر آنجا سکوت کند مخاطب را انتظار می نهد ای آنچنان انتظار

که با محکوم علیه باشد بے محکوم به و با محکوم به باشد بے محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه متصل
چون نه قائم ۱۳

صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیق و اگر متصل
و اگر نه متصل

باشد آنرا انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و جواز و نیت
و دلالت بر امر و نهی و استفهام و جواز و نیت

سه از جهت آن که کلمه مأخوذ است از کلمه و آن جرح است گویا که آن کلمه هرگاه

منعزم است جرح شد خاطر تغییر معنی ۱۲ بگذاردانی قطعی است از جهت اینکه اتم اعلی مرتبه است از سایر الفاظ
پس متصل فند یعنی سمود آن علو است ۱۳ بگذاردانی قطعی است چنانکه گفته شود زید پس ماند مخاطب منتظر اینکه گفته

شود قائم یا قاعده مثلاً ۱۲ که چنانکه گفته شود ضرب پس می ماند مخاطب منتظر این که گفته شود زید یا عمر و مثلاً ۱۳

همه چنان که متبادر است از غیر نظر جانب خصوصیت زائد بر بودن آن مرکب تام بل بنظر ما بیست کلمه و آن
بودن ثبوتی برای شئی یا انقراضی از شئی است پس داخل خواهد شد جمیع اخبار صادق و کاذب که منشأ صدق و کذب

آن بود خصوصیت محکم یا خصوصیت طرین یا امر آخر ۱۲ بگذاردانی حاشیه الفاضل الاهوری علی شرح الشیبه ۱۲

نه دگانه این طوری گویند که مرکب تام متصل صدق و کذب اسب بحسب استعمال آن بر علم فقیر است بحسب
احتمال صدق و کذب خبر و بحسب بودنش بر دلیل مقدم و بحسب آن که طلب کرده شده از دلیل مطلوب و بحسب آنکه

حاصل شده از دلیل قبح و بحسب آن که واقع شود در علم و سوال کرده شود از آن مسئله پس ذات یک است اختلاف
در عبارت باختلاف اعتبار ۱۳ یعنی بصیغ خود ای بدلالت و صیغه بر طلب فعل پس فاعل شد مثل بیت زید یضرب

و فعل الله یحدث بعد ذلک امر برائے اینکه اینها دلالت می کند بر طلب فعل بواسطه تنسی و ترجیح بالذات ای
بصیغ خود یا دین خارج شد کتب علیک بصیغ و اطلب منك الفعل و قتیله استعمال کرده شود در طلب فعل بطریق

انشاء بر سبیل مجاز پس باشد داخل در انشاء از جهت اینکه الفاظ اینها در اصل اخبار است اگر چه باشد معانی اینها در
استعمال طلب است قول نهی و ان طلب گفت از فعل است استعمالاً جامعاً از محکمین بدین طرف رفته اند که مطلوب نهی

سبب عدم فعل چنانکه آن متبادر است جانب فهم از بودن کلاماً برائے سلب جهت این که عدم فعل مستقر ازنی است پس نباشد
مقدور بنده و نه حاصل شود بحسب آن بلکه مطلوب نهی باز استوار نفس از فعل است و جماعتی دیگر محکمین بدین طرف رفته اند

که مطلوب نهی عدم فعل است و آن مقدور بنده است باعتبار استمرار آن در استقبال برائے این که آن بنده راست
ایک فعل را کند پس زائل شود استمرار عدم فعل و اینکه کند فعل را پس استمرار مانده بنا خلاصه مافی حواشی المصنف حاشیه الفاضل
اهوری علی شرح الشیبه ۱۳ پس صادق می آید بر جمیع استعمالات که آن دلالت می کند باو ضعیف بر طلب فعل ۱۳

تکلیف بر طلب چون تمیزی و ترجی و تعجب نداد مانند آن و این قسم یعنی انشاء معتبر است محاورات
 و هو طلب لا قبل بحرف نائب مناسب از موصفاً و تقدیراً ۱۲
 و غیر تمام آنست که بر نفس سکوت صحیح نباشد و این منقسم می شود بترکیب تقییدی که درو

جزء دوم قید اول باشد خواه باضافت چون غلام زید خواه بوصف چون حیوان ناطق و این

عمده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر فصل ادراک
 از جهت واقع شدن معرف ۱۲ که در نفس جزء دوم قید اول نباشد ۱۳ که مرکب است از دو اسم

معانی الفاظ مفردة و ادراک معانی مرکبات غیر تمامه و ادراک معانی مرکبات تامه
 تقییدی باشد یا غیر تقییدی ۱۳ که ذکر کردیم ۱۴

انشائی و ادراک معانی مرکبات موهومی و ادراک معانی مرکبات مشکوک مجموع تصورات باشد
 از جهت ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

۱. لفظ موضوع برائے تمیزی است و شرط کرده شده است عدم امکان تمیزی بخلاف ترجی گوئی یست انشاء بود و گوئی
 لفظ بود و لکن و قیاس باشد تمیزی ممکن واجب است اینکه نباشد برائے وقوع تمایز در وقوع آن والا هر آینه نباشد ترجی ۱۲
 ۲. در ترجمه مانی الشرح المختصر تلخیص المفاصل ۱۳ بدانکه موصوف و صفت گاه مساوی باشد چنانچه قول بالجسم الممتد
 فی الجهات الثلاث و این را صفت کاشفی نامند و گاه میان هر دو عموم و خصوص مطلق باشد چون حیوان ناطق پس حیوان که
 موصوف است عام است از ناطق که صفت است و در قول باطنی الله تعلیم موصوف اخص است از صفت و گاه میان
 موصوف و صفت عموم و خصوص من وجه میشود چنانچه قول الخفاش هو الطائر الودود پس میان طائر و لودونوم و خصوص من
 وجه است ۱۴ و اما انفاذ الاستاذ الحق و التفرید المذوق الحاج المولوی تراب علی طاب الله ثراه فی الشمس یعنی لا اله الا الله
 مع جمع معنی است و تحقیق صیغه آن بدین پنج است که معنی مفعول است و یا مخفف اسم مفعول است از معنی یعنی اول این
 جهت لفظ ظاهر است چون درین احتیاج جانب علل نمی افتد چنانکه ثانی مناسب است از جهت معنی و بر تقدیر بودنش مفعول
 احتمال دارد این که مصدر می باشد یا اسم مکان اگر گوئی چگونه جائز باشد این که بود معنی اسم مکان برائے اینکه معنی درین هنگام
 آن چیز باشد که در آن قصد واقع شود و حال این است که معنی آن چیز است که قصد بر آن واقع شود و حال این است که معنی
 آن چیز است که قصد بر آن واقع شود خواهیم گفت که این بر تشبیه آن چیز که قصد بر آن واقع شود بدان چیز است که باشد
 در آن قصد ۱۵ محمد زکریا رحمه الله اکابر در وضع الفاظ برائے معانی فیما بین اختلاف دارند پس مذہب یحیی و تابعین ایشان
 آنست که الفاظ برائے صور ذهنیه موضوع اند جهت بودن موضوع آن شئی که معلوم بالذات بود و معلوم بالذات صورت
 ذهنیه است نه خارجیه برائے اینکه صورت خارجیه اگر باشد معلوم بالذات پس بافتقار آن علم باقی نماند زیرا چه علم صفت
 ذات اضافت است تعلق دارد میان عالم و معلوم پس هرگاه موصوف باقی نباشد چگونه یافت شود صفت و حقیقت
 حال این است که علم باقی می ماند ببقا صورت ذهنیه مع افتقار صورت خارجیه پس ثابت شد این که صورت ذهنیه
 معلوم بود جهت بودن آن باقی پس وقت انتقال صورت ذهنیه از همین جادانسته میشود ذاتیت معلومیت صورت
 ذهنیه نزد بعض متاخرین که قابل موضوع بودن الفاظ برائے صور خارجیه شده اند بنا بر اینکه ملتفت الیه بالذات
 بودن و منطاط استعمال واقع شدن از مثال موضوع است و صور خارجیه چنین هستند پس الفاظ موضوع
 بمقابل آن باشد و جمهور متاخرین را اعتقاد این است که الفاظ موضوع برائے معنی من حیث هی ایست برای اینکه
 منطاط تعلیم و علم که انسان محتاج است در آن جانب تمدن جز برای نیست که آن معانی است مطلقاً و خصوصیت لغوی محض است ۱۶

و ادراک معنی خبر و قضیه تصدیقی باشد این است مباحث الفاظ چونکه مناسب این مقام است
جهت بودن اذعان نسبت ۱۲

چون تصدیقی موقوف بود بر تصور ازین جهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتم
در ذکر ۱۳

بر بیان احوال تصدیقات فصل هر چه در ذهن متصور شود اگر نفس تصویری مانع از

وقوع شرکت بود بین کثیرین آن را جزئی حقیقی خوانند چون زید - و اگر نفس تصویری
مانع آنکه جزئیت او بنظر حقیقت مانع حرکت است ۱۴

مانع وقوع شرکت نباشد بین کثیرین آن را کلی خوانند چون انسان و هر یک از ازا
آن ۱۵

کثیرین را افراد آن کلی و جزئی اضافی وی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی
از جهت غیر خود سند است ۱۶

باشد چون زید بقیاس انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد

چون انسان بقیاس حیوان فصل کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام

برای اذین حیثیت که آن تصور است و قید نفس تصور برائے آنست تا تعریف جزئی مانع باشد برائے دخول کلیات
فرضیه چون لاشئ دلا امکان و لا وجود که بانظری خارج متمنع صادق آمدن آنها بکدام شئی از اشیا را که بنظر خود
تصور آنها ۱۷ است اذین حیثیت که تصور است و قید نفس تصور برائے این است که تا تعریف کلی باشد آن کلیات مانع
منع میکند شرکت را بنظر خارج چون واجب الوجود که شرکت درین متمنع است بدلیل خارجی لکن و فیکر خود کند
عقل نظرا جانب مفهوم آن صدق آن بر کثیر منع نبود چه مجرد تصور آن اگر مانع باشد از شرکت پس احتیاج نیست
اثبات دعانیت او تعالی بدلیل ۱۸ است بدان که تسبیح کلی یکی و جزئی بجزئی اذین حیثیت است که کلی مانع جز برائے جزئی
ی باشد چنانکه انسان کلی است و جز برائے زید است زیرا که زید عبارت از انسان مع تشخیص است و همچنین حیوان
کلی است جز است برائے انسان که جزئی اضافی است او همچنین جسم کلی است جز است برائے حیوان که جزئی اضافی
است پس جزئی کلی و کلی جز شد برائے آن کلی و پوشیده ماند که کلیت شئی نمی باشد مگر بانسب الی الجزئی
و اکنون ظاهرا هر شده که جزئی کلی است پس آن شئی منسوب بسوئے کلی است و منسوب جانب کلی کلی است
و همچنین جزئیت شئی نمی باشد مگر بالنسبت الی الکل و اکنون موضوع پیوسته که کلی جز است پس آن
شئی منسوب جانب جز باشد و منسوب جانب جز جز جزئی است و هم پوشیده ماند که این علت وجه
تسبیح کلی و جزئی اضافی است اما حقیقی را بحسب طلاق اسم عام که جزئی اضافی است بر خاص که جزئی
حقیقی است می گویند ۱۹ عبدالمجید سلمه ۲۰ و نسبت میان جزئی حقیقی و جزئی اضافی عموم و خصوص مطلق
باشد برائے این که هر جزئی حقیقی جزئی اضافی باشد و بعضی جزئی اضافی حقیقی نباشد چه جار است
که آن کلی بود ۲۱ محمد زکریا عجمی

حقیقت افراد خود باشد یا جز حقیقت افراد خود باشد یا خارج از حقیقت افراد خود
 ای داخل حقیقت^{۱۱} ای ماضی گویند^{۱۲}

باشد آنکه تمام حقیقت افراد خود باشد نوع حقیقی خواندن چون انسان که تمام است

زید و عمرو و بکر و خالد است و ایشان از یکدیگر امتیازی نیست الا بخواص مشخصه معین که

در حقیقت و ماهیت انسان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد
 بجز ماهیت است^{۱۳} و ماهیت است^{۱۴}

خودست افراد وی متفق الحقیقه باشد پس هرگاه که از فرد وی یا افراد وی بسا
 سؤال کند آن نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفق
 پس کلی جنس است^{۱۵} مقول^{۱۶}

الحقیقه در جواب ماهو مثلاً هرگاه که گویند مازید و بکر جواب انسان باشد و آنکه جز حقیقت
 افراد خود باشد آن را ذاتی گویند و آن منحصرست در جنس و فصل زیرا که جز حقیقت افراد خود

یعنی افراد انسان شامل نیست اند مگر بر انسانیت و خواص مشخصه موجب منع انداز قبول فرض اشتراک او در
 ماهیت آن افراد خواص معتبر نیست اند بلکه در بودن آن افراد اشخاص معین و ممتاز بعضی آن از بعضی پس انسانیت
 تمام ماهیت هر یک فردان افراد باشد^{۱۷} بر آنکه این نوع نسبت اضافت است میان نوع
 پس در این نوعیت اعتبار نه کرده شد مگر حقیقت و افراد آن نوع و منشأ آن اتحاد حقیقت آن نوع است
 در این افراد^{۱۸} این قید خارج می کند مطلق جنس را خواه قریب باشد خواه بعید خارج میکند عرض عام را نیز خواه
 عرض عام نوع باشد خواه عرض عام جنس مفارقی باشد یا لازم و گنجین خارج می کند فصول بعیده را چون حسابی نامی
 و قابل ابعاد الثلث و خارج می کند خواص اجناس را نیز چون ماسی که آن عام است بقیاس انسان و خاصه است
 بقیاس حیوان^{۱۹} این قید خارج میکند مطلق فصل را خواه قریب باشد خواه بعید جهت بودنش مقول در جواب
 ای شئی هوئی ذات و خارج می کند مطلق خواص را علم است این که خواص انواع یا خواص اجناس باشد جهت بودنش
 مقول در جواب ای شئی هوئی عرضه پس بر آنکه پریشان نشدن ذهن مبتدی بهترین این است که فصول و خواص را از
 هم قید خارج کرده شود چه فصول بعیده خواص اجناس از قید سابق خارج میشوند و لکن اخراج عرض عام را
 پس بعضی مستحسن می دانند از قید اول و بعضی استاذان جانب فی جواب ماهوی نمایند جهت شریک بودنش را
 خاصه و قبول عرضیت بذات اخلاصه کلام المصداق و الفاضل الالهی علی شرح الشمیسیه^{۲۰} بر آنکه ذاتی بر مبنای صادق
 نمی آید بر نوع چرا که آن جز حقیقت افراد خود نیست بلکه تمام حقیقت افراد خود است حال آنکه نزد منطقیین هر فرد را
 ذاتیات می گویند پس حق آنست که ذاتی آن را می گویند که خارج از ذات نباشد عام است که مین ذات باشد
 یا جز ذات پس شامل خواهد شد نوع و جنس و فصل را^{۲۱} مولوی عبدالمجید سلمه^{۲۲}

اگر تمام مشترک باشد میان این حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد

تمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ چیز مشترک خارج آن نباشد چنان

حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان فرس

بایک دیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد و انشای و نامی و حساس متحرک

بالارادة و حیوان عبارت از این مجموع است و جنس چون تمام مشترک است میان امور مختلفه

الحقایق پس هرگاه که از این امور مختلفه الحقایق بماند سوال کنند جنس در جواب مقول شود مثلاً

هرگاه که از انسان و فرس بماند سوال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سوال این هنگام

از تمام حقیقت مشترک است و آن حیوان است و اگر از انسان تنها بماند سوال کنند

سوال از تمام حقیقت مشترک او باشد و حیوان در جواب نشاید گفت بلکه در جواب حیوان تاطق

باید گفت و از این جا معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود

پس بر آنست که نیست کدام جزو مشترک میان انسان و فرس مگر این که نفس حیوان باشد و از این چنان
جوهر و حساس متحرک بالارادة و هر یک از اینها اگر چه مشترک است میان انسان و فرس اما نیست تمام
مشترک میان آن بلکه بعضی مشترک است و تمام مشترک حیوان است که مشتمل بر کلی است اگر گوی که هر
سوال است از حقیقت و حقیقت نیست اما بر آنست موجودات پس لازم شد که جنس جواب بماند و بخارجی تمام
گفت ما سوال از ماهیت است و ماهیت عام است از آن که در خارج باشد یا نباشد و چگونه جائز خواهد شد
تخصیص و نوع خارجی با وجود اختصاص که در کلیت نفس " موهومی و جلالاً و بدست " است و جزو تمام
ماهیت محقق نباشد بر آنست این که جزو آن چیز است که مرکب می شود مشترک از آن و از غیر آن پس این
جزو مقول نباشد در جواب ما و مگر بحسب مشترک فقط "

امور مختلفه الحقائق در جواب ما بود شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی
 فوق بعضی تحت چون حیوان که جنس انسان است فوق او جسم نامی است و فوق جسم
 نامی جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است و آن جنس که در جواب از جمیع
 مشارکات در آن جنس واقع شود آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان که هر چه
 با انسان در حیوانیت شریک است چون او را با انسان در سوال جمع کنی جواب
 حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا جنس بعید
 خوانند چون جسم نامی که مشترک است میان انسان و حیوانات و نباتات لیکن در جواب سوال

از قیام امور خارج شد جزئی برائے اینکه اذ مقول بر واحد است پس گفته می شود بذایه و این بحسب ظاهر است لکن بحسب
 حقیقت پس جزئی حقیقی نباشد مقول و محمول بر کدام شئی اصلاً بلکه مقول و محمول شوند مفهومات کلی پس جزئی
 حقیقی مقول علیه بوده مقول به چرا که محل جزئی حقیقی بر نفس خود متصور نبود چه ضرورت است در محل آن که نسبت است
 از دو امر متعارف و محل جزئی حقیقی بر غیر خود میسر ایجاباً مستبعد است و اما در بذایه پس ضرورت از نادانان چه هذا
 اشاره است طرف شخص معین پس اراده کرده شود بذایه آن شخص و الا من حیث المعنی محل بود بل اراده کرده شود مفهوم
 مسمی بذایه یا صاحب اسم بذایه و این مفهوم کلی است اگر چه فرض کرده شود انحصار آن در شخص واحد پس مقول علیه بیرون
 نبود مگر کلی ۱۳ هذا مانی حواشی المم علی شرح الشمسیه ۱۴ و از قیام مختلفه الحقائق خارج شد مطلق نوع جهت
 آن که مقولیت او بر اکثرین بنا بر متفق بودن اکثرین است در حقیقت و نیز خارج شده فصول انواع خاص
 آنها چه مقولیت آنها بنا بر مساوات انواع است نه از اتفاق و اختلاف ۱۵ و این قیام
 خارج می کند فصول و خواص را مطلق بر این است که برائے انواع باشند یا برائے اجناس
 و نیز عرض عام را ۱۶ چون از مابقی دانستی که جنس را واجب نیست این که باشد تمام
 مشترک میان این حقیقت و حقیقت دیگر پس جنس یا این که باشد تمام مشترک بقیاس تمام آن چیز
 که شریک باشد ماهیت را در آن یا نباشد پس اول ضرورت این که باشد جواب از ماهیت و از جمیع
 مشارکات آن ماهیت در آن جنس و این جنس را قریب نامند جهت عدم توسط جنس آخر و ثانی آن که نباشد تمام
 مشترک مگر بقیاس بعض مشارکات ماهیت در آن جنس واقع شود جواب از ماهیت و از بعض مشارکات
 آن ماهیت جنس سوائی بعض دیگر پس باشد جواب از ماهیت و بعض آن چیز که شریک است آن ماهیت را
 در آن جنس غیر جواب از ماهیت و بعض دیگر و این را جنس بعید خوانند جهت توسط دیگر ۱۷ هذا ما افاده المصنف
 فی حواشی علی شرح الشمسیه ۱۸ بعید خوانندش بسبب بعد و دوری او است از نوع خود ۱۹

از انسان با نباتات مقول میشود در جواب سوال از انسان با حیوانات و دیگر مقول نمیشود
چون فرس^{۱۲}

هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در دو مرتبه باشد بعد یک مرتبه باشد چون جسم

نامی و اگر جواب در آن جنس سه مرتبه باشد بعد بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا

القیاس و البعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس
ای دورتر^{۱۳} و چیز دورتر^{۱۴} ای قریب تر^{۱۵}

سافل خوانند چون حیوان درین مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آنرا جنس

متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق درین مثال این ست بیان آن جزو که تمام
جهت متوسط^{۱۶}

مشترک هست و اگر آن جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که

آن حقیقت افراد را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزو مشترک نباشد اصلاً چون
ذاتی^{۱۷} میان ماهیت و نوع دیگر^{۱۸}

ناطق که مخصوص ست بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز میکنند پس
انسانی^{۱۹}

را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که بوی نیز تمیز حقیقت شود

سه که یک حیوان ست آن تمام ماهیت مشترک است میان انسان و فرس و دیگر همین جسم نامی که این تمام
جزو مشترک است میان انسان و نباتات^{۲۰} که یک حیوان ست و دیگر جسم نامی و سوم همین جسم مطلق
که این تمام جزو مشترک است میان انسان و حجر^{۲۱} چون جوهر که جواب به چهار مرتبه است پس
بعد به مرتبه^{۲۲} برائے انسان تمیز میدهند انسان را از مشارکات او در جنس قریب که آن حیوانست
ه اگر باشد آن جزو و بعضی تمام مشترک مساوی تمام مشترک را بود فصل تمام مشترک را جهت
اختصاص بعضی بآن تمام مشترک جنس است پس باشد فصل جنس پس باشد فصل ماهیت بنا بر آن که هر
گاه که تمیز داد جنس را از جمیع اغیار آن و جمیع اغیار جنس بعضی اغیار ماهیت است پس باشد تمیز
ماهیت را از بعضی اغیار آن و تمیز ماهیت فی الجمله مراد داریم از فصل^{۲۳} و از اغیار مانی^{۲۴} انقطعی^{۲۵}
لیکن در آنجا حیوان مقول خواهد شد^{۲۶}

از بعضی ماهیات چون حشرات و این را فصل بعید خوانند بالجمله فصل میزیست جوهری
پس که جنس است ۱۱

پس او کلی باشد که در جواب ای شئی پوتی جوهره واقع شود فصل بدان که نوع را

معنی دیگر است که آن را نوع اضافی خوانند و او ماهیتی است که جنس مقول شود بزرگی
بنا بر آن که نوعیت او باضافت مافوق خود است ۱۲

و بر ماهیت دیگر در جواب ماهو چون انسان که مقول شود بروی و بر فرس حیوان در

جواب ماهو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چنان
نسبت میان هر دو نوع عموم و خصوص می و جداست ۱۳
چون انسان که آن ماده اجتماع است ۱۴

حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جوهر است

و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آن را

سه قیدای شئی بود خارج می کند که نوع و جنس و عرض عام را بر لای این که نوع و جنس هر دو محمول میشوند در جواب ماهو
نه در جواب ای شئی بود عرض عام نه در جواب ماهو و نه در جواب ای شئی بود محمول میشود بل در جواب کیف بود محمول
می شود چنانکه وقتی گفته شود کیف زید جواب داده آید صبح او در بعضی ۱۵ خلاصه مانی شرح الشیبه و حاشیه للفاضل
اللاهوری ۱۶ فی موضع الحال می بود اما می التاویل او بدو نه از معناه ای شئی بود کائناتی ذاتی ای مع قطع النظر
عن موارد ۱۷ که اگر گفته شود که این تعریف نوع اضافی مانع نیست از دخول اغیار چه بر شخص و صنف که از
افراد نوع اضافی نیست اند صادق می آید اما بر شخص که آن نوع مقید به شخص است چون زید مثلاً صادق می آید
که آن ماهیتی است که جنس مقول شود بر سه در ماهیت دیگر جواب ماهو بدین پنج و فیکه گفتیم زید و فرس ماهیا
پس جواب حیوان داده خواهد شد که آن تمام مشترک است میان هر دو لکن بر صنف که آن مقید به صفات عرضیه
است چون ترکی و دروی مثلاً پس تعریف نوع اضافی صادق می آید بدین صورت و فیکه گفتیم اردی و فرس
ماهیا پس جواب حیوان داده آید گوئیم که ماهیت چنانکه اطلاق کرده شود بر معنی مذکور اطلاق کرده بر آن چیز که
واقع می شود در جواب ماهو و در تعریف مراد از ماهیت همان ماهیت بمعنی ثانی است و شخص و صنف ماهیت
بدان معنی نیست اند چه در جواب ماهو واقع نمی شوند ۱۸ بخدا فی بعضی حاشیه شرح التهذیب لیسزوی ۱۹

که جنس است تحت مندرج جنس دیگر که آن جنس نامی است ۱۲ علی بر لای انسان که تیزه دهم
انسان را از مشارکات آن در جنس بعید فقط که آن جسم نامی است ۱۳ علی بدان که کلی ای موضوع است
بر لای آن که طلب کرده شود از آن چیزه که تمیز دهد از مشارکات جمیع مضاف الیه این کلمه مثل از دور چیزه
دیده و تعیین نموده که حیوان است لیکن تردد کرده که آیا انسان است یا بقدرت یا فرس گفتی ای حیوان
پس جواب داده خواهد شد از آن شئی که تمیز دهد او را از مشارکات او در حیوانیت ۱۴ مولوی عبدالمجید سلم
و قید فی جوهره خارج می کند خاصه را که او تمیز شئی فی عرفه است الا فی جوهره ۱۵ علی این ماده تقارن است
از طرف نوع حقیقی و ماده تقارن از طرف نوع اضافی چون عقل و نفس که نوع حقیقی است نوع اضافی نیست ۱۶

خاصه خواهند و اد حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب

ای شئی ہو فی عرفہ چوں ضیاء ک نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو

قیدای مشتی جو خارج کی کنڈہ نوع و جنس و عرض مام را چنانکه بالا گذشت ۱۲

حقیقت یا بیشتر آن را عرفی عام خوانند چوں مآبشی که مشترک است میان انسان

یہودی مغاریں کے نام سے مشہور ہے۔ یہودیوں نے اس کو اپنے مذہب کی کتاب قرار دیا ہے۔

حیوانات پس کلیات منقسمند در پنج نوع و پس در کل و خاصه و عریض عام و تنگی

فصل دوم در بیان احوال و حال

در چهارم است اول حدیثام و آن مرکب باشد ان از بی مرید و یا مرید چون

فصل

جیوان نامی در تعریف انسان دوم حد ناسی وال سرب با سید

تو یہ جو حسین نامی : ناطۃ یحییٰ : ناطۃ راجحہ : ناطۃ تعریف انساں : شہم : شہم : تمام واں مرکب

سریچنگ نامی یا بم نامی یا بوهری نامی در سریچا استان سیلو

۱۔ خاصہ مقسم بد قسم ست یکے خاصہ کہ شامل باشد تمام آن چیز کہ خاصہ خاصہ آن راست مثال او چون کاتب بالقوه

برائے انسان و دردم خیز شال جمع افراد آں را کہ آں خاصہ خاصہ است آں را چوں کاتب بالفعل برائے انسان

۱۱. بلذا فی شرح التہذیب للفیروزی ۱۲ واندکاء الحصار فی بدین پنج است کہ می یابین کہ تمام حقیقت افراد
فردا شدہ از حقیقت افراد خارج از حقیقت افراد پس اگر باشد تمام حقیقت افراد آن نوع است

اگر جزو حقیقت افراد خود باشد پس اگر باشد تمام مشترک میان ما بهیت و نوع دیگر آن جنس است و اگر نه باشد

آن فصل مت و اگر خارج از حقیقت باشد اگر متعلق بود بحقیقت واحد پس آن خاصه مت والا پس مت

ان عرض است ۱۲۰ بدان که تعریف بر دو قسم است اول حقیقی و اد آن چیز است که در آن تفصیل صورت غیر

حاصل باشد و دوم فعلی است و او آن چیز است که در آن فعلی صورت نباشد بل انتقات صورت حاصل در ذره

ثُمَّ دَرِ تَعْرِيفِ خُضْفَةِ قُتُفَتِ شَدِيمِ حَانِبِ اِدْثَانَا وَ عَقِيقَةِ بَرْدِ وَ قُصْرَتِ كَلِّ تَعْرِيفِ عَمْرِ ۳۳۰ - اِذَا

شد. تفصیل صورت غیر حاصل بر می نیج که دانسته شود و بعد آن در خارج چون حیوان تا فوت و تعریف از آن

آں گاہے بالکنہ باشد دگاہے الومہ و دروم بحسب اسم اگر باشد تفصیل صورت غیر حاصل کہ خلاف شود و در

آن در خارج برا برست که در خارج یافته شود یا نه چون تعریف عنقا بطائر مخصوص که مفقود شد به عالی نبی

یلمان علی بنیاد علیہ الصلوٰۃ والسلام دایم شال ست باگنہ و بالوجہ واپس ہر یک از می ہر دو عدد دسم

۱۔ تہ نام و ناقص ہو پس اسام تعریف نہ شد چہار برائے تعریف حقیقی بحسب حقیقت و اس حدیث

ست نام باشد یا ناقص و چهار برائے تعریف بحسب اسم و ان عدد در اسم نام باشد یا ناقص و قسم
م نقل است « کذا فی المرأة الشریعة » و آن موصوفه و موصوفه را در این کتاب مذکور است

لہذا اس حدیث میں برہنہ قریب تمام امور پر برہنہ ہے کہ حدیث میں "کہاں" اور "کہاں"

عنه قیید فی عرضه خارج فی کنند فصل را که او نیز شش فی جوهره است لانی عرضه ۱۱

باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص

آن مرکب باشد از جنس بعید خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک

در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک

در تعریف انسان و شاید که مرکب باشد از عرضیات فقط که مختص باشد جمله عرضیات

بحقیقت واحد چون ما شئ علی قدمه عریف لاطفار بادی البشره مستقیم القامة ضحاك بالبطع در
خرج به الماشی علی اقدام اربعة ۱۲ يخرج البشورة البشرة بالشر ۱۳

تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیت معرف را با جمیع اقسامش حد خوانند فصل
اهل نحو یعنی معانی بیان ۱۲ بلا غصین بعد تمام و ناقص و غیره

در تعریفات استعمال الفاظ مجازی و مشترکه جائز نباشد مگر وقتی که قرینه اصلاح بوده باشد

بدانکه دانستن حقایق موجودات چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول

آن حقایق و میان اعراض مامه و خواص نیها در غایت اشکال است و دانستن مفهومات اصطلاحیه
فهمان مفهومات اصطلاحیه

۱۴ برابر است که مختص باشد کدام شئی از هر یک از آن عرضیات یا واحد مختص بود ۱۲ ۱۳ يخرج یعنی القامة و

کل من الاوصاف الاربعة توجده فی غیر الانسان فلما قال ضحاك بالبطع خرج غیره ولا یرد ما قبل من ان فی بعضها

غنیة عن البعض فان ذلک غیر متعزم و الغرض التخیل ۱۴ بگردی ۱۵ بدانکه استعمال الفاظ مجازی و وقت نبودن

قرینه بسیار نبودن است جهت سبقت کردن ذهن از آنها جانب خلاف معانی مقصود و در الفاظ مشترکه وقت

فقدان قرینه التباس واقع می شود و میان مقصود و آن چیز که مقصود نباشد چرا که تحمل است اینکه حمل کرده شود لفظ

بر غیر مقصود پس روان باشد استعمال الفاظ غریبه که در آن مطلق شئی بقیه نمی رسد پس فعل در آن از احتیاج

استفسار است چه طول مسافت لازم می آید ۱۶ بگذاری حواشی المم للشرح التشریه ۱۷ تا دلالت کند در مجاز بر

که موضوع مراد نیست چون گوئی زید شیر است معلوم شد حیوان درنده مراد نیست و در مشترک متعین کند

یکه را از مجموع و چون گوئی دوش آدم معلوم شد که روز گذشته مراد است ۱۸ عضو معروف ۱۲

۱۵ بنا بر این که لفظ و قتی که وضع کرده شود در لغت و اصطلاح برائے مفهوم مرکب پس آنچه داخل باشد

در آن ذاتی آن و آنچه خارج باشد از آن بود عرضی آن ۱۲ ۱۳

و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص اینها آسانست چون
 مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و منصرف و مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث
 تصورات شروع کردیم در تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم به دو چیز
 یکی بیان موصل بتصور دیگر آن قول شارح است با اقسام خود که آن معرفات اربعه است
 و دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب شود همچنان در تحصیل تصدیقات نظریه محتاج
 ایم به دو چیز یکی بیان موصل بتصدیق دیگر که آن حجت است با اقسام خود دیگر یکی بیان
 قضایا که حجت از آن مرکب شود ناچارست که بیان مباحث قضایا مقدم باشد بر
 مباحث حجت پس می گویم که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق و کذب قائل و قضیه
 محسوس مرکب باشد از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه با محجوب یا بسلب و فرق

۱- جمع تصدیقی است و آن اطلاق کرده میشود و در لغت بر معنی اول مأخوذ است از صدق بمعنی وصف قضیه و آن عبارت
 است از اذعان بصدق قضیای تصدیقی باینکه معنی قضیه مطابق است واقع را و تعبیر کرده می شود از آن در فارسی بر
 است گو داشتند و صادق دانستن دوم مأخوذ است در لغت از معنی اول و آن عبارت است از اذعان بمعنی
 قضیه ای تصدیقی باینکه محمول ثابت است موضوع را در واقع مثلاً و تعبیر کرده می شود از آن در فارسی بگویند
 و باور کردن و تصدیقی منطقی محسوس در منطق همین معنی است سوم مأخوذ است از صدق بمعنی وصف قائل بحکم
 و آن اذعان با اختیار و انتساب است و این رجوع می کند باذعان اینکه محکم خبری دهد از کلامیک مطابق است
 واقع را و انتساب و حکم واقع شد از آن بر آن چیز که آن انتساب بر آن است و تعبیر کرده می شود از این معنی در فارسی
 بر است گو داشتند و حق گو دانستن ۲- بگذانی مرآة الشرح ۱۲- اطلاق قول در این فن در مرکب می آید آن
 اعم است از اینکه معقول باشد یا موقوف پس جنس است که شامل است اقوال تامه و ناقصه ۳- این فصل
 است که خارج می کند اقوال ناقصه و انشادات را از امر دینی - استفهام و غیر آن ۴- این نزدیک تا طریق
 منطقیست که قائل بر تزییع اجزای قضیه اند و اما مقدمه قضیه را سه چیز می گویند موضوع و محمول و نسبت
 خبریه حاکم که در واقع است و بحسب آن احتمال دارد بصدق و کذب را و نیست قدم دارد دلیل بر این که ادا خواهد
 که مفهوم از زیر قائم آن نسبت واحد است که بفارسی تعبیر کرده می شود بهرست و نیست ۵- بگذانی مرآة الشرح ۱۳
 ۶- که آن از اقسام تصور و عبارت است از تساوی طرفین بدون ترجیح یک طرف بر دیگر ۱۴

میان نسبت حکمیه حکم در صورت شک ظاهری شود که در آنجا نسبت حکمیه نیست و حکم
 ای در شک ۲

نیست زیرا که شک در دی است و حکم نیست و قضیه بر قسم است حلیه و شرطیه

مقصود شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد باشد آن قضیه را حلیه
 ای مفرد با فصل ۲

خوانند خواه موجب باشد چون زید قائم است و خواه سالب چون زید قائم نیست و اگر محکوم علیه

و محکوم به مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم با اتصال است شرطیه
 چه در بی تغییر با الفاظ مفرد ممکن نیست ۲

مقتضی خوانند خواه موجب چنانکه گوی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود است خواه سالب

چنانکه گوی نیست اگر آفتاب باشد شب موجود باشد و اگر حکم با انفصال آن است آن قضیه را

۱۱ ای نسبت قضیه به که می باشد بسبب آن یک دو طرف قید دیگر را از غیر حکم بر آن و همین است قضیه به مورد
 حکم است که آن دو قوع و لا دو قوع است ۱۲ به معنی دو قوع و لا دو قوع ای نسبت اینجا به وسیله و غیر قصد بی متعلق
 بدین حکم نباشد پس شک و قصد بی متعلق باشد بقضیه و متعلق این هر دو در امر است که متغایر باشد پس
 در قضیه ضرورت از هر دو نسبت که متعلق شود یکی شک و دیگری به قصد بی پس اجزائی قضیه چهار
 باشند و چون متاخرین منطقی رسم کردند که تصور و قصد بی هر دو متغایر باشد باعتبار متعلق و نسبت بدین
 صورت که متعلق نشود و قصد بی به نسبت که متعلق شده است بدان شک پس برائے تعلق قصد بی نسبت
 دیگر باشد که آن دو قوع و لا دو قوع است قائم شدند بر تزییع اجزاء قضیه و قدما قائل اند بنابر تصور و قصد بی
 بحسب ذات فقط بحسب متعلق پس متعلق شک و قصد بی نزدشان واحد خواهد بود ۱۳ بکنایه از اشارة شروع به بیان
 که مذهب منطقی آنست که حکم در شرطیه متصل میان مقدم و تالی با اتصال است و مذهب اهل عربیت آن است
 که حکم در خبر است که آن را منطقی تالی گویند و شرطیه که آن مقدم است قید آن چیز باشد که اسناد
 کرده شده است در اجزاء و این قید بمنزله حال یا ظرف بود پس درین قول که اگر آفتاب برآمده
 باشد روز موجود است بمذهب منطقی محقق حکم میان آفتاب برآمده باشد و روز موجود است نیست
 ای میان هر دو لازم است و بمذهب اهل عربیت معنی این است که روز موجود است حال طه ۱۴
 یا وقت آن ۱۵ بکنایه از اشارة شروع به ای به تالی هر دو نسبت که در قضیه شرطیه موجود است
 در صدق و کذب که نه هر دو صادق اند و نه هر دو کاذب ۱۶

۱۷ ای مفرد بالقوة ممکن باشد تغییر آن فقط مفرد چون زید عالم یا ضاده زیر همین بعالم ۱۸

شرطیه منفصل خوانند خواه موجب چنانکه گوئی این عدد زوج باشد یا فرد خواه سالب چنانکه
 که درین جا حکم بسبب انفصال است ۱۲

گوئی نیست چنین که این عدد زوج باشد یا منقسم بمساوین اطلاق حملیه و متصل و منفصل
 بر موجبات ظاهر است و بر سوال بواسطه آنکه مناسب است با موجبات در اطراف فصل
 درین جا تانی در صدق و کذب با اعتبار ذات هر دو
 تفسیر بر وجهی است این قضیه را منظر

محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت کند بر نسبت
 بمحمل الاول ۱۳

حکمی حکم معانی آن را رابط خوانند چون لفظ بود در زیر هو قائم و لفظ است که در زیر قائم است
 نسبت الدال باسم المدلول او النسبة المدلوله علیها کانت رابط فی الدال علیها همه المراتب الشریح که در بعضی است

و حرکت کسره که در زیر دبیر بالجمله هر چه دلالت کند بر ربط میان موضوع و محمول آنرا
 رابط گویند در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی خوانند فصل موضوع اگر در قضیه
 متوجه و متوجه فی الترتیب فی المقدم و متوجه فی الترتیب فی المقدم

عملیه جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصی خوانند چون زیر نویسنده است زیر نویسنده نیست
 یعنی منقسم شدن این عدد بمساوین حد این است از نسبت زوجیت با و در عالم تحقق و انتفاء هر دو تحقق
 نسبت زوجیت با و مستلزم تحقق نسبت انقسام بمساوین با و است و انتقاد نسبت انقسام بمساوین با و مستلزم
 انتقاد نسبت زوجیت با و است ۱۲ محمد زکریا ۱۳ معنی نمائند که هر یک از حمل و اتصال و انفصال
 نسبت محکی جز و است در قضیه مقول موجب و سالب فایتش در موجب علم بوقوع اینهاست و در سالب علم بآو قوع
 است و در نسبت کل بجز فضا نیست پس متوجه نشود که سوالی و اتصال و انفصالی غرض ظاهر نیست
 چه سوالی مشتمل بر نفی کل و اتصال و انفصال است و احتیاج ز شود آن که مصنف قدس سوره گفت که
 اطلاق حملیه و متصل و منفصل بر سوال بواسطه مشابهت آنهاست با موجبات در اطراف ۱۴ شش که بکسر را
 حمل و همچنین سکون حرف آخر که رابط قضیه در فارسی می باشد خوش و نیکو یعنی خوش است و نیک است
 ۱۵ بر آن که تقدیر فی الذکر المملووظه و الترتیب فی المقول ۱۶ مرآة الشریح ۱۷ همان که چون شیخ ابو علی
 حسین بن عبداللہ بن سینا در شفا تقسیم قضیه حملیه باعتبار موضوع بر تثلیث نموده است و هم قدس سره هم
 در بیجا تمییز و اختیار نموده رسم بیان کرده و آنچه تا فرین بر شیخ جرج عدم انحصار قسمت جهت
 خارج شدن قضیه طبعیه که در آن علم کرده میشود بشرط وحدت ذاتی ای بملکه آن مطلق بی اگر در انبیه
 شود و حدیث ذی اطلاق قید برین نهج که اعتبار کرده شود در مفهوم و عنوان و در معنوی نمایند چنانچه
 آن است که کلام در قضیه معتبره علوم است و طبیعت را در علوم اعتبار نیست چه علم در قضایا بر افراد است
 که آن ماصدق علیه موضوع باشد و طبیعت از افراد نیست پس فردیست در تقسیم عمل انحصار نبود ۱۸

و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نه کرده اند آن قضیه را هممل خوانند چون انسان
موضوع در قضیه
جهت افعال بیان کمیت افراد ۱۲

نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند آنرا قضیه محصوره
خوانند و این چهار قسم است موجب کلیه سالیه کلیه موجب جزئیه سالیه جزئیه فصل قضایای
چشم در محصوره یا بر کل افراد است یا بر بعضی آن و بر هر تقدیر یا با بیجا یا بسلب ۱۳

شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه هممل در قوت محصوره جزئیه است پس قضایای معتبره
چه در علم از اشخاص بحث کرده نشود ۱۴

در علوم حکمی محصورات اربعه است فصل حرف سلب در قضیه چون جز و محمول شود آن قضیه
را معدوله خوانند چون زید نا نویسنده است و اگر جز نه شود آن را محصله خوانند چون

باید دانست که این هممل متأخرین است و فرق میان هممل متقدمین و متأخرین این است که هممل متاخرین لازم
می شود جزئیه را بخلاف هممل متقدمین زیرا که علم بر طبیعه صادق است و قوت صدق علم بر طبیعت بشرط وحدت ذهنیه چنانکه
در طبیعه پس هممل متقدمین صادق شد بنا بر صدق قضیه طبیعه و هممل متاخرین صادق نشد اما فرق در میان قضیه طبیعه
و هممل قدما آن است که در قضیه طبیعه و هممل قدما آن است که در قضیه طبیعه و هممل لحاظ اطلاق است بخلاف هممل قدما و محمول
نفس طبیعه است بغیر اعتبار امر زائد حتی که اطلاق را هم لحاظ نکند پس ضرور شد که بر موضوع طبیعه صرف احکام
عموم جاری شود و در هممل قدما احکام عموم و خصوص هر دو قدما نه دقیق باناقل حقیقی ۱۲ مولوی عبدالمجید سمره
سوره نیز نامند اشمال آن بر سور مبین کمیت افراد چه در آن چیز که کمیت بیان کرده شود آن را سور خوانند ما خود
از حور بلد ست ای شهر پناه که محیط باشد شهر را ۱۳ سیه یعنی هر دو مستلزم اند ای هرگاه هممل صادق آید جزئیه
صادق آید چه حکم در هممل بر افراد موضوع است و هرگاه که صادق آید علم بر افراد موضوع پس صادق آید این حکم
بر جمیع افراد یا بر بعضی آن و بر هر دو تقدیر صادق آید علم بر بعضی افراد و آن جزئیه است و هرگاه جزئیه صادق آید
علم باشد بر مطلق افراد آن و آن هممل است ۱۴ بذاتی القطبی سیه چرا که هممل مندرج است تحت جزئیه
و از شخصی بحث نه کرده شود زیرا که جزئیات از جهت تغییر و عدم ثباتش در معرفتش کمال نیست و طبیعه در علوم از آن
اصلا بحث نمی شود چونکه طبیعه کیه من حیث هی هرگاه موجود خارج نیست پس نیز کمال در معرفت احوال آن نخواهد
شد پس مختصر شد قضایا معتبره در محصورات اربعه ۱۲ مولوی عبدالمجید سمره ۱۵ همچنین اگر جز موضوع شود آن
را معدوله الموضوع گویند چون لاجی مجاد و اگر جز و هر دو موضوع و محمول واقع شود آن را معدوله الطرفين نامند
چون لاجی لا عالم ۱۶ بعدول الحرف الذی فیها عن معناه الاصلی از حرف السلب موضوع فی الاصلی لرفعه
النسبه الایجابیه فاذا جعل جز من احد الطرفين اد کلها لم یبق علی معناه فصار معدولا نصبت القفیه الی موضوعها
و جز ۱۷ لها معدوله تسمیه الکل باسم الجز ۱۸ برائے تحصیل هر دو طرف اگر چه مفهوم هر دو با یکدیگر از آن حدی
باشد اگر گوئی که با وجود جز حرف سلب در قضیه زید اعمی او را قضیه معدوله گویند خواهیم گفت که این قضیه معدوله
معدوله است و محصله معقول و از اینجا معلوم شد تقسیم معقول باین پنج که اگر معنی سلب جز باشد پس معدوله است
والا محصله و مثال معدوله معقول و محصله معقول سابق گذشت زیرا که اعمی معنی آن عدم مقید بالبعبر است و در لفظ
حرف سلب جز نیست و مثال معدوله معقول و محصله معقول الای عالم است دقتی که لاجی اسم شخصی باشد

زید نیست نویسنده فصل نسبت محمول با موضوع خواه بايجاب خواه بسلب شاید
 داشته باشد علی الضرورة ۱۲ مرآة المشرع
 که ضروری باشد یعنی تحیل الالف کاک باشد آنرا قضیه ضروری مطلق خوانند چون گفته

انسان حیوان بالضرورة ولا شئ من الانسان بحجر بالضرورة و شاید که سلب ضرورت
 پس حقیقت این نیست مگر بسلب حجریت از انسان ۱۲ قطبی

از هر دو طرف باشد آنرا ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص
 فی مورد خاص

ولا شئ من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجب و سالبه را معنی یکی است یعنی
 ای بافضل ۱۲

ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچ کدام انسان را ضروری نیست و یا از یک طرف
 برابریست که موجب باشد یا از هر دو طرف
 باشد که مخالف حکم اوست آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام

درین فصل مع قدس سره بیان قضایای موجب نماید و هر قضیه که مشتق باشد بر جهت آنرا موجب خوانند جهت
 اشتغال آن بر جهت و رابعه گویند جهت اشتغال آن بر چهار جزء که جزو چهارم آن جهت است و متنوعه نامند جهت اشتغال
 بر نوع چه جهت نوعی از کیفیت است سوال قضیه را باعتبار ذکر رابطه ثلاثیه و باعتبار ذکر جهت رابعه خوانند پس چرا
 باعتبار ذکر سور خاصه خوانند جواب رابطه قضیه لازم است و همچنین جهت از قبیل اوست برائے این که هر قضیه که هست
 از صلاحیت جهت انفکاک ندارد و سورا از قبیل لازم نیست چه عقده قضیه از صلاحیت باعتبار منفک می شود چنانکه
 در طبعیه ظاهر می شود و فرق میان جهت و سور سوال قضیه مطلقه که در آن جهت مذکور خالیست از آن پس حال آن
 چون حال سور است جواب اگر قضیه مطلقه خالی است در لفظ جهت لکن نیست خالی از صلاحیت آن پس برائے
 جهت لزوم برائے صلاحیت ثابت است در آن بخلاف طبعیه که نیست آن صالح برائے سور ۱۲ که آنی مرآة المشرع
 مع عدم تقیید بشرط الوصف او الوقت او غیر تک او الا تصرف بالضرورة عند الاطلاق ایها ۱۲ مرآة المشرع -

مع بدان که قومی از منطقیین شارح مطالع و فاضل الاهوری از آنهارفته است بجانب این که ممکنه عامه قضیه نیست
 بافضل جهت نه شامل بودنش بر حکم که آن وقوع و لا وقوع باشد و قضیه متکمل باشد بر حکم و هرگاه قضیه نه شد پس
 نباشد موجب چه وجه قسمی از قضیه است و این بابی آنخیز که رفته است بجانب آن قوم خطاست نیست صواب بلکه
 صواب آن است که ممکنه قضیه است و متکمل است بر وقوع برائے این که وقوع عبارت نیست از فعلیت بلکه مفهوم آن
 ثبوت حکایتی است اعم از این که باشد بر پنج فعلیت یا امکانیت ۱۲ مرآة المشرع مع ۱۲ محال باشد
 این که نباشد این نسبت میان موضوع و محمول برابریست که اینجا بگوید با سلبه ۱۲

مع یعنی معنی این نیست مگر ايجاب حیوانیت برائے انسان ۱۲
 مع چر این لازم است که مرآی را حکم کرده شود در قضیه بعدم استحالة طرفین ای نسبت ايجابیه و سلبیه باین
 طور که حکم کرده شود در آن که آن هر دو محال نیست اند ۱۲

یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون لاشئ من الانسان

بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست شاید که در این باب یعنی
و فرقی است باعتبار نقطه باعتبار معنی ۱۲

همیشگی بے اعتبار ضرورت آزادی و دائمی مطلق خوانند چون فلک متحرک دائمی و شاید که بفصل
لاشتمالها علی الدوام و عدم تقیید بابا لوصف ۱۲ مرآة الشرح
باشد یعنی فی الجملة و آزادی مطلق تمامه خوانند چون کل انسان متنفس بفصل
فی نسبت محمول بالموضوع ۱۲

فصل عکس قضیه حملیه آن باشد که محمول را موضوع کنند و موضوع را محمول برده چنانکه

ایجاب و سلب و صدق اصلی محفوظ باشد پس موجب کلیه بموجبیه جزئی منعکس شود

۱۱ فرق در ضرورت و دوام آن است که انفکاک ضرورت محال است و انفکاک دوام ممکن است و غیر واقع
۱۲ جهت بود نش عام از وجودیه لادائمه که مرکب از دو مطلق عام - یکی موجب و دیگری سالب و از وجودیه لازمیه که
هر گاه بود نش موجب مرکب است از موجب مطلق عام سالب ممکن عام و هنگام بود نش سالب مرکب است از سالب مطلق عام
و موجب ممکن عام و از ضروری مطلق و دائم مطلق و مشروطیه عام و عرفیه عام که در ثالث حکم ضرورت نسبت است
مادامیکه وصف عنوانی ثابت است برائے ذات موضوع خو کل کاتب متحرک الاصابع بالضروری مادام کاتب
و در رابع حکم بعدم انفکاک نسبت است از ذات موضوع مادامی که وصف عنوانی ثابت است برائے
ذات موضوع ۱۲ محذو کر یا مرحوم ۱۱ و نیست مراد بردانیدن محمول موضوع این که محمول مع بقاء محمولیت موضوع
عکس باشد تا لازم آید بودن علی السریع مراد این است که گردانیده شود محمول موضوع باین حیثیت که جاری
شود بر آن احکام موضوع پس عکس برائے زید علی السریع الثابت علی السریع زید باشد ۱۲ مرآة الشرح
۱۳ باین طور که اگر اصل موجب باشد هم موجب باشد و اگر سالب باشد عکس هم سالب باشد برائے این که عکس
لازم است از لوازم اصل موجب گاهی مختلف از سالب باشد و همچنین عکس آن پس یکی از این لازم برائے دیگری
نبود پس عکس نباشد ۱۲ مرآة الشرح ۱۱ بدان که در اصل و عکس تبدیل در صدق نباشد باین معنی که اگر فرض
کرده شود صدق اصل لازم آید از آن صدق عکس آن لذاته قطع نظر از خصوصیت مواد نیست معنی این که اصل
و عکس در واقع واجب است که صادق باشد عکس قضایای کاذبه درین و خارج شد ازین تبدیل و طرف قضیه
باین حیثیت که حاصل شود از آن قضیه لازمه المصدق با اصل بخصوصیت مواد چون کل انسان ناطق که بعد
تبدیل از آن کل ناطق انسان حاصل می شود با آنکه نیست عکس آن چه این در هر مواد صادق نمی آید چون
کل انسان حیوان و کل حیوان انسان پس لزوم کلیات بحسب خصوصیت مواد باشد پس عکس کلیه نباشد
جهت تخلف آن در بعضی مواد ضرورت و در عکس از عدم تخلف در جمیع مواد ۱۲ و از ترجمه مانی الشرح ۱۱ و بقاء
کذب اعتبار کرده نه شد چه از کذب لزوم کذب لازم نیاید چه قول کل حیوان انسان کاذب است با صدق
و عکس آن و آن بعضی انسان حیوان است ۱۲ ع ۱۱ ای بذه القضیه قسی مطلق لان هذا المعنی متبادر عند اطلاق القضیه
مجردة عن الجہات و الا اشتغال علی الاطلاق العام ۱۲ مرآة الشرح ع ۱۱ عکس مستقیم و مستوی نحو
هر دو اسم اند برائے این عکس جهت استوار و موافقت این اصل در طرفین ۱۲ ۱۱

مثلاً هرگاه که کل انسان حیوان صادق شود بعضی حیوان انسان نیز صادق شود
 هم چنین موجب جزئیه یوجبه جزئیه منعکس شود مثلاً بعضی حیوان انسان صادق شود
 بعضی انسان حیوان نیز صادق شود زیرا که موضوع و محمول با هم متعلق شده
 اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در عکس کلیه صادق نباشد سالبه
 کلیه کنفسیه منعکس شود چون ضروریه باشد مثلاً هرگاه که لاشی من الانسان محجور بالضرورة
 ای نفسان قضیه ۱۱ صادق باشد لاشی من الحیوان بالضرورة صادق باشد و سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که
 او بالعدم ۱۲

۱۱ که اجاب اجتماع است میان موضوع و محمول پس افرادی که جمیع شدند در آن موضوع و محمول باشد مشترک میان هر دو
 پس هرگاه حیوان برائے تمام افراد انسان یا بعضی ثابت شد پس انسان هم برائے بعضی افراد حیوان ثابت خواهد
 شد جهت اشتراک آن هر دو در آن پس جزئیه حاصل شد ۱۲ که فی مرآة الشروح ۱۳ چه اگر عکس کلی باشد
 اخص صادق آید بر جمیع افراد اعم یا بر جمیع تقادیر آن و این جائز نیست و در بعضی موارد چون کل انسان ناطق و بالعکس
 صادق کلیه جهت خصوصیت ماده است و در عکس ضرورت است از لزوم و عدم تخلف از اصل و جمیع مواد ۱۴ که فی
 مرآة الشروح ۱۵ جهت جواز عموم موضوع در سالبه جزئیه محلیه چنانکه مثالش در متن مذکور است و عموم
 مقدم در شرطیه - چون قد لا یكون اذا كان لاشی حیوانا کان انسانا پس اگر سالبه جزئیه منعکس شود پس نیست حلی
 از این که عکس آن با سالبه جزئیه بود یا سالبه کلیه و بر اول سلب اعم از بعضی اخص یا بر بعضی تقادیر آن لازم آید
 و این جائز نیست کما لا یغنی و بر ثانی عکس صادق نباشد چرا که وقتی که جزئیه صادق نیاید کلیه صادق
 نخواهد آمد چنانکه ظاهر است پس اصلاً سالبه جزئیه منعکس نه شود ۱۲ که خلاصه مانی مرآة الشروح -
 ۱۳ بیانش این است که هرگاه صادق شد محمول بر آن که صادق شده است موضوع بر آن صادق
 شد موضوع و محمول بر آن فرد پس آن فرد محمول خواهد شد چنانکه فرد موضوع است و محمول صادق خواهد شد
 بر بعضی افراد فی الجمله عام از آن که بر جمیع افراد صادق شود یا نه پس چون آن محمول را موضوع کردم و موضوع را
 محمول یعنی در کل انسان حیوان بعضی حیوان انسان نفی ضرورت که صادق باشد پس ثابت شد صادق موجب
 جزئیه در عکس ۱۴ مولوی عبدالمجید سلمه عه و هم چنین اگر دائره و مشروط عام و عرفی عام بود که
 عکس آن نفس آن قضایا است چه قول ما بالضرورة او بالعدم لاشی من الکاتب بساکن الاصابع ادا م کاتب
 منعکس می شود لاشی من الساکن بکاتب مادام کاتب بالضرورة او بالعدم و این خلاف آن چیز است که نزدیک
 منطقیین مشهور شده است که ضروریه دائره و مشروط عام و عرفی عام منعکس عرفی عام می شوند ۱۵
 ۱۵ الا سالبه جزئیه مشروط خاص و سالبه جزئیه عرفی خاصه منعکس نفس خود با می شوند چه در لاشی
 قول ما بعضی الکاتب یس بساکن الاصابع ادا م کاتب بالضرورة و بالعدم لاشی من بعضی الساکن بالفضل
 صادق آید در عکس آن بعضی الساکن یس بکاتب مادام ساکن لا دائره ۱۶ بعضی الساکن
 کاتب بالفضل صادق آید ۱۷ -

نفس بعضی حیوانی یا انسان صادق است در عکس و عین بعضی انسان حیوان صادق

نیست فصل نقیض قضیه دیگر باشد که با دومی در سلب ایجاب و در کلیت و جزئیت

و جهت مخالفت باشد همیشه که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب
هرگاه آن دو قضیه معسوره باشند معصومات جهت بودن آن دو در کلیت جزئیات در محققات از معصومات ۱۲

هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری باشد پس نقیض موجب کلیه سالیه جزئیه باشد و نقیض سالیه
بعضی سالیه سالیه

جزئیه موجب کلیه باشد فصل قضیه شرطیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال سلب
بعضی در تمام جزئیات است و بعضی در بعضی جزئیات است و بعضی در بعضی جزئیات است و بعضی در بعضی جزئیات است

اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب
برای آن است که در بعضی جزئیات است و بعضی در بعضی جزئیات است و بعضی در بعضی جزئیات است

وی ضروری نباشد چنانکه اگر انسان ناطق است حمار ناطق است و قضیه منفصله
برای آن است که در بعضی جزئیات است و بعضی در بعضی جزئیات است و بعضی در بعضی جزئیات است

سلب در بعضی مع قدس سره بیان تناقض که از احکام قضا یا است می پردازد و آن عبارت است از دو امر اکمل
از یک مفرد باشد یا قضیه که یکی از آن دو امر رخ امر دیگر باشد پس آن هر دو امر نقیض باشد به اینجه که هر یک از آن

و نقیض دیگر بود چه هر فروع نقیض رخ است در رخ نقیض مرفوع ۱۱ سلب ای حصول مخالفت با ایجاب و سلب به اینجه
باشد که یکی از دو نقیض موجب بود و دیگر سالب اما نه مطلق سالب بل و قتیکه سلب رخ مین ایجاب باشد ای سلب

بر مین ایجاب باشد ای سلب بر مین آن ایجاب دارد و نه بر مین سوائے آن پس مطلق با ایجاب و سلب موجب
تناقض نیست تا وقتیکه وارد شود سلب بر آن چیز که وارد شده است بر آن ایجاب ۱۲ و از خواصه مانی مرآة الشروح ۱۱

سلب بر آنے اینکه اگر آن هر دو قضیه کلی باشند یا جزئیه تناقض واقع نخواهد شد جهت مجاز کذب دو کلی صدق
در جزئیه در ماده که موضوع در آن ام از محمول باشد چون کل حیوان انسان و لاشئ من حیوان یا انسان که ای

هر دو کاذب اند و چون بعضی حیوان انسان و بعضی حیوان لیس یا انسان که این هر دو صادق اند ۱۳ و از
بر مانی القلی سلب هرگاه دو قضیه موجب باشد اختلاف جهت ضرورت چه اگر قضیه مین متمم جهت باشد تناقض

خواهند بود بنا بر کذب ضروری موجب و ضروری سالب در ماده امکان خاص چون کل انسان کاتب بالضرورة و لیس کل انسان
کاتب بالضرورة که این هر دو کاذب اند بر آنے اینکه ایجاب کتابت بر آنے فردی از افراد انسان ضروری نیست و نه

در سلب کتابت از آن افراد و صدق ممکن عام موجب و ممکن عام سالب در آن چه امکان سلب را رخ امکان ایجاب
نباشد مگر کل انسان کاتب بالامکان و لیس کل انسان کاتب بالامکان پس ظاهر شد از یک اختلاف جهت در وجهات

ضرورت است ۱۴ و از خواصه مانی القلی سلب و در ماسوائے این امور شرط مذکوره ای کیف و کم و جهت اتحاد قضیتهای تناقض
شرط است و این اتحاد ماحد هشت امر ضبط کرده اند چنانکه مطلق نظم کرده است سه در تناقض جهت و جهت شرط و آن

و جهت موضوع و محمول و مکان و جهت شرط و اختلاف جزئیات قوت و فعل است در آخر زمان ۱۵ و قیاسیت کلی
اینست که هرگاه اختلاف ایجاب سلب مستلزم آن نباشد که یکی از آن هر دو صادق بود و دیگر کاذب و گاهی
مستلزم صدق یکی و کذب دیگری نبود چون زیر ساکن و زیر لیس متحرک که ایجاب و قضیه اند و ایجاب سلب اختلاف
در نه یکی اختلاف ایجاب مستلزم صدق یکی و کذب دیگری نیست بلکه هر دو صادق اند پس نقیض نباشند ۱۶

و کلّ حیوان جسم فکلّ انسان جسم پس استدلال کردی بحال حیوان که کلی است
 بر حال جزئی وی که انسان است دوم استقرار که آن استدلال است بحال
 جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهائم فک اسفل را
 می جنباند در حال مضغ پس جمیع حیوان چنین باشند پس استدلال کردی
 بحال جزئیات حیوان که انسان و بهائم و طیور اند بر حال حیوان که کلی ایشان است
 سوم تمثیل که آن استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی
 بنیز حرام است بنا بر آن که غیر حرام است زیرا که هر دو جزئی مسکر اند **فصل استقرار**

لے الاستقرار المطلق قد قسموه الی قسمین تام و هو ان تتبع الجزئیات بحیث لا یشتبه عنها جزئی مطلق فیکون
 حاصراً عقلاً لجمیع کقولنا الجسم المطلق اذ غفیری بسیط اذ مرکب و کلها تخیز لذات فصل جسم متخیز لذات فطیر لجزم
 و بسی قیاس مقسود و هو ان تتبع اکثر الجزئیات بان لا یكون حاصراً عقلاً و هو یفید ان «مرآة الشرح»
 ۱۳ جهت امر مشترک میان هر دو جزئی یعنی استدلال کرده می شود در هر دو که علم بر آن امر ثابت است
 بعلی و عقل می شود امر آخر بنا بر یافته شدن آن علت موجب بر آن علم در آن و فقها تمثیل را قیاس و تمثیل
 با اصل و مقیاس را فرد و امری را که مشترک باشد میان هر دو علت جامع می نامند و تمثیل را استدلال باشد بر قیاس
 میگویند پس فرع غائب است و اصل شاهر ۱۳ هذا خلاصه مافی مرآة الشرح ۱۳ یعنی شراب فرما و خوبانی
 که از جوهر جز آن گیرند ۱۳ شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار و حقیقی است و ثانی مختار و فاع
 است و صاحب قاموس گوید اصح آن است که مطلق باشد چه زمانه که آیه تحریم فرمود در مدینه نازل شد شراب
 انگوری در مدینه نبود بلکه شراب فرما بود ۱۳ قال المصنف قدس سره فی حاشیه شرح التوحید لاجل الاستقرار
 من المصنف انک فی جزئیات تم اجزاء حکم واحد علی تک الجزئیات تعدی ذلک حکم الی ذلک انک فان کان الاستقرار
 تاماً و قیاس مقسوداً کان ثبوت ذلک حکم لتک الجزئیات قطعاً ایضا و افاد ذلک حکم الجزم بالقیاس
 و ان کان ظنی افاد الظن بهما و ان کان ذلک لخصراً و ما سی بان یكون هناك جزئی آخر لم یکر
 ولم یستقر حالاً کذا دی بحسب الظاهر ان جزئیات است با ذکر فقط افاد لنا بالقیاس انک لان افراد
 الواحد ملحق بالاعم الا غلب فی غالب الظن ولم یفید یقیناً لاجز الخالفه انهم کلامه اشرف ۱۳
 مع جمیع بیمه چار پایه اگر چه بجزی باشد یا ذی حیات که تمیز و عقل نداشته باشد ۱۳

و تمثیل مفید ظن^{۱۱} باشند و قیاس مفید یقین باشد پس عمد در باب تحصیل تصدیقات
 قیاس است و آن عبارت است از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول^{۱۲}
 جهت افاده جرم
 دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس لازم آمد که
 عالم حادث باشد و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه با فعل
 مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه با فعل مذکور باشد
 در قیاس ۱۲
 چنانکه گوئی اگر ای آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی است پس حیوان باشد لکن
 حیوان نیست پس آدمی نیست فصل قیاس اقترانی یا محملی باشد یعنی مرکب از حملیات
 مثال اول ۱۳
 یا غیر محلی و قسم اول اظهر است پس بروی اقتصار کنیم و آن بر چهار نوع است زیرا که
 مثال ثانی است ۱۴

۱۱ اما بودن تمثیل مفید ظن از جهت اینکه خصوصیت اصل شرط علمیت باشد و خصوصیت فرع مانع بود ۱۲-
 ۱۳ قول از قول مؤلف قال شارح المطالع ذکر المؤلف مستدرک والا لکان حاصل ان القیاس لفظ...
 مرکب و مؤلف و ظاهر آن تکرار لا طائل تحت و بعضهم جملة صفة کاشفة و انما اتی به لیدل علی ان بین اجزای...
 القیاس مناسبتة فلا یلزم الاستدراک ۱۴ مرآة الشروح ۱۵ قوله القضا فی فوق الواحد اذا هو المتعارف
 الی المجموع المستلزم فی العلوم و لان القیاس لا یرکب الامن قضیتین و خرج الفقهیة الواحدة المستلزمة
 لعکسها المستوی و بعکسها النقیض ۱۶ مرآة الشروح ۱۷ از قید لزوم خارج شد استقرار و تمثیل زیرا که
 مقدمات بر دو اگر چه صادق اند لکن لازم نمی آید از آنها مطلوب و هم از علم مقدمات علم بمطلوب
 نمی شود بنا بر عدم علاقه در میان قیاس افراد قیاس ناقص در میان حکم کلی چنانکه در استقرار تخلف است
 برائے امکان در بعضی و هم علاقه نیست میان تحقق حکم جزو و تحقق آن در جزئی آخر چنانکه در تمثیل است
 برائے آنکه احتمال خصم صحت اصل دخل باشد در جزئی که ازان است در آخر متحقق نه شود ۱۸
 مولوی عبدالمجید سلمه ۱۹ آنرا قیاس شرط خوانند اعم است ازین که از شرطیات صرف مرکب
 شود چون کلمات الشمس طالع فالتیاء موجود و کلمات کان التیاء موجودا فالعالم مفی معنی کلمات کانت
 الشمس طالع فالعالم مفی یا از محلیه و شرطیه ترکیب پذیر و کلمات کان هذا الشیء انسان کان حیوانا و کل حیوان
 جسم فکلما کان هذا الشیء انسانا کان جسا از جهت اشتغال آن بر شرطیه نام نهادنش به بزرگ
 ترین دو جزو است ۲۰ خلاصه مانی الشرح التهذیب للفیروزی و مرآة الشروح التهذیب ۲۱

نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج افتد بموسطی که او را با هر دو طرف

موضوع و محمول

مطلوب

نسبت باشد تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و مطلوب محمول آن معلوم شود آن را

حد اوسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر و حد اوسط

اگر محمول شود اصغرا و موضوع شود اکبرا شکل اول خوانند و اگر عکس این شد آنرا شکل

رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی خوانند و اگر موضوع باشد هر دو را آنرا شکل

ثالث خوانند **فصل ششم** شکل اول شرط انتاج آنست که صغری وی یعنی قضیه که مشتمل بر صغریست موجب

له توسط فی المطلوب کونه واسطه توسل به الی النسبة بین الطرفين او کونه متوسطا بین الاصغر والاکبر فی شکل الاول لیکن
نسبت مذکور ح باعتبار بین الاشکال و اقدارها «مرأة الشروح» به صغره و کونه اخص غالب لیکن اقل من
افراد محمول فصار اصغرا «مرأة الشروح» به لانه اعم غالباً لیکن اکثر افراد من الموضوع فصار اکبر منه «به لانه ای
به شکل طبیعی لانه علی ترتیب بقدر الطبع السليم و تعلقه بالقبول و هو انتقال الذی من الاصغر الی الاوسط و من الاوسط
الی الاکبر حتی یزیم من الانتقال من الاصغر الی الاکبر کما کان کذا لیکن لیکن الاول و یخرج لطلب الاربعه و بدیهی
الانتاج «مرأة الشروح» به جهت بودنش مخالف برائے شکل اول در هر دو مقدمه برای صغری و کبری چه
مقدمه در اصطلاح منطقیان آن قضیه گویند که جز قیاس گردانیده شود جهت تقدم آن بر مطلوب پس بعد
زوال نسبت اشکال ثلثه بود پس از بی جهت نهاده شد در مرتبه رابع و ضرب آن هشت است «به ترتیب
بانی مرأة الشروح» به دین شکل از شکل اول قریب ترست در بودن آن طبیعی بسبب اشتغال اشرف مقدمه و اشرف دو طرف
مطلوب آن موضوع است پس گویا که این در دو وجه قریب است از اول و از بیس جهت در مرتبه ثانیه واقع شد چنان
موافق است برائے اول در اشرف دو مقدمه که آن صغریست و مشتمل بر اشرف دو طرف مطلوب و آن موضع
است تا این که دعوی کرده اند بعضی از منطقیان که شکل ثانی بین الانتاج و مشابه شکل اول است در انتاج کلی
و آن اشرف است از جزئی سوال ثالث متج ایجاب است و آن اشرف است از سلب پس چرا در مرتبه ثانیه
نهاده نشد جواب شکل ثالث متج ایجاب جزئی است در هر ضرب و کلی اگر چه سلب بود اشرف است از
جزئی اگر چه موجب بود بنا بر این که کلی در علوم الفع و اضبط است دیگر آن که اشرف ایجاب از یک جهت است
شرف کلیت و از چند جهت برائے این که شکل ثانی محض ضرب اربعه اگر چه بحسب مطالب اربعه نباشد فافهم «
به دانی مرأة الشروح» به که موافق است با اول در ایجاب کبری و جهت انتاج آن برائے جزئی پس اول به نسبت ثانی
بعد باشد پس نهاده شد در مرتبه ثالث و ضرب آن شش است «به لانه ای مرأة الشروح» به در فصل شرائط
شکل اول و دوم و سوم میسر و از دو ضرب و نتیجه این هر سه ضرب را هم ذکر می سازد «به لانه کبری را که
بود صغری تحت اوسط مندرج خواهد بود پس محمول انتاج صورت نه بند و بنا بر آن که کبری دلالت
میکند بر آنکه کبری بر آن اوست ثابت است که آن محمول علیه با کبریست و صغری بر قدر بر بودنش سال حکم است که اوسط سوار
است پس صغری در آن نیز ثابت است برائے آن اوسط داخل نباشد پس حکم بر آن چیز که ثابت است برائے آن اوسط متعدی جانب
اصغر شود و کبری نیز ثابت است برائے آن اوسط

باشد تا افراد اصغر در اوسط مندرج شود و کبری وی یعنی قضیه که مشتق بر اکبر است
همیشه در یک وجه باشد

کلیه باشد تا حکم از اوسط متعدی با صغر شود بر بقیه پس صغری شکل اول همیشه موجب باشد

و کبری وی کلیه و ضرب نتیجه وی چهار است اول موجبین کلیتین نتیجه موجب کلیه باشد
در هر یک سو است چون که انسان حیوان و کبری حیوان شکل انسان هم

دوم موجب جزیه صغری یا موجب کلیه کبری نتیجه موجب جزیه باشد سوم موجب کلیه صغری
چون که انسان نامکلیه کلیه انسان نامکلیه

باساله کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهارم موجب جزیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه
چون که انسان نامکلیه کلیه انسان نامکلیه

سالبه جزیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربعه است و شرط شکل ثانی آنست که
در هر یک وجه باشد

مقتضی وی مختلفین باشد در اینجا و سلب یعنی یکی موجب باشد و دیگری سالبه

در هر یک جزیه بود اصغر تحت اوسط مندرج شود برای اینکه این وقت حکم بر بعضی افراد اوسط باشد و جائز است
 این که بعضی افراد صغری باشد پس حکم نباید در حکم بر آن یعنی نتیجه حکم بر صغر باشد چنانکه کل انسان حیوان و بعضی حیوان فرس صادق
 است و بعضی انسان فرس صادق نیست و اینها خود مانی مرآت اشرفی است باله بینه بدون حاجت استدلال و از
 خواص مدعی شکل است منتج بود نشود در صورت در وجهی که منتج بودش موجب کلیه را چه دیگر اشکال منتج است چنانکه نیست
 و در شکل اول که مستحق قرارش بر وجهی است که نتیجه در این شکل موقوف بر کلیت کبری است یعنی کبری اگر کلی خواهد بود
 منتج خواهد شد و کلیت کبری موقوف بر نتیجه است بنا بر آن که صغری عالم از جمله اوسط است که آن متغیر است پس
 ثبوت اکبر ای حادث بر ای صغری است و این هر پان نتیجه است پس هر یک از این هر دو موقوف بر دیگر شده و آن
 مقتضی قدم شش در نفس خود است و این در دست و آن حال بود و چیزی که مستلزم محال بود باطل باشد و ظاهر این خارج
 از بود پس چگونه بهیچ استاج باشد منطقی تمام باطل گردید و حاصل حل شک بر این صورت در ذهن باید آورد که
 در هر یک که آید بر آن یک موقوف غیر موقوف حیا است چه در کلیت کبری حکم اجمال بر جمیع آن چیز است که مندرج تحت
 اوسط است نه از این حیث که اوسط با صغر از حوا اوسط است پس بر آن هم حکم باشد و در نتیجه حکم تفصیل بر صغر
 است پس حکم نتیجه که آن حکم با کبر بر ذات اصغر باشد موقوف بر حکم اجمال است که در کلیت کبری یافته می شود و آن موقوف
 نیست بر حکم این تفصیل بلکه در نفس صغر صدق آن موقوف بر صدق نتیجه است پس موقوف علیه اجمال بود و موقوف
 تفصیل باشد پس در بنیاد حکم اند حکمی با کبر بر ذات اصغر با اعتبار بود ذات از افراد اکبر و حکمی بر ذات اصغر با اعتبار
 بر ذات آن ذات از افراد اوسط پس اول مطلوب محال فصل موقوف است بر ثانی و آن معلوم است پس است بر این اجمال
 پس موقوف علیه موقوف باشد بر این اعتبار در این است که استخلاص نیست البته تسخیل توقف شش بر نفس خود از جهت
 واحد است فانه در اشکال و اینها خود مانی مرآت اشرفی است زیرا که اگر این شکل مرکب باشد از دو موجب اجمال
 اشکاف حاصل خواهد شد باین طریقی که گاهی نتیجه موجب خواهد شد و گاهی سالبه و قیاس بنا بر بودن هر دو مقدر موجب
 مقتضی آن است که نتیجه نباشد مگر موجب و نتیجه اگر مرکب شود از سالتین ضرر و اختسوف دو خواهد داد

و کبری وی کلیه باشد و ضروری نتیجه وی نیز چهارست اول موجب کلیه صغری و سالبه کلیه
 اتم است ازین که موجب بود یا سالبه ۱۲

کبری چنانکه همه ج ب است و هیچ از آب نیست پس هیچ از ج نیست و م کبری
 انسان و حیوان ۱۲

چنانکه هیچ از ج ب نیست و همه آب است پس هیچ از ج نیست سوم موجب جزئی
 کلیه کبری ۱۲

صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ج ب است و هیچ از آب نیست بعض ج آ نیست
 انسان ناطق ۱۲ نمبر ۱۲ ناطق ۱۲ انسان ۱۲

چهارم سالبه جزئی صغری و موجب کلیه کبری چنانکه بعض ج ب نیست و همه آب پس
 انسان ۱۲

بعض ج آ نیست پس نتیجه شکل نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئی در شرط شکل ثالث آنست
 انسان ۱۲

نه زیرا که اگر جزئی شود اختلاف بود چنانکه گفتیم کل انسان ناطق و بعضی حیوان پس ناطق نتیجه بعضی انسان حیوان و هرگاه
 بدل کردیم کبری و گفتیم بعضی انسانی پس ناطق نتیجه بعضی انسان پس بعضی و پوشیده نماند که در شکل ثانی یا کلیه کبری
 دوام صغری یا آن که بودن کبری از ان قضا یا که منکس می شود سوال آنها هم شرط است ممکنه اگر صغری باشد
 ضرور است که کبری ضروری بود با مشروط عامه یا خاصه و اگر کبری و صغری صرف ضروری بود والا لازم که اختلاف
 بود ۱۲ مولوی عبدالمجید ۱۲ زیرا که از شرط اول یعنی اختلاف در ایجاب سلب ساقط شد هشت ضرب بنا بر اتحاد
 در مقدماتین و از قید ثانی یعنی کلیه کبری خارج شد چهار بجهت عدم کلیه کبری پس باقی ماند چهار مولوی عبدالمجید ۱۲
 سه چون این شکل بین الانتاج واقع نشده و بیان انتاج آن محتاج بدلیل است پس اثبات این نتیجه ایجاب که
 در جمیع ضروریات متسک با آن تواند شد کرده می آید و آن هم نقیض نتیجه است که ایجاب آن جانب کبری و گردانیدش صغری پس
 شکل اول هویدا شود پس نقیض صغری را منتج گردد مثلاً وقتی که لاشی من الانسان محجور در قول کل انسان حیوان لاشی
 من الحیوان صادق نیاید نقیض آن بعض الانسان محجور صادق آید و با کبری این را منقسم کنیم بدین صورت که گفته
 آید بعض الانسان محجور لاشی من الحیوان پس شکل اول باشد و منتج بعض الانسان لیس بحیوان بعنوانه
 نقیض صغری است که آن کل انسان حیوان باشد پس آن خلف است و لازم نمی آید از صورت قیاس
 چه آن بدیهه الانتاج است و نه از کبری و جهت بودنش مفروضه الصدق پس از صغری باشد
 و آن نقیض نتیجه است و آن چیز که لازم آید از ان خلف باطل بود پس نقیض نتیجه باطل باشد و نتیجه
 حق بود و مطلوب همین است و حال باقی ضروری بر همین قیاس باید کرد و از خلاصه مانی مرآة الشروح
 سه چنانکه در ضرب اول و ثانی ای موجب کلیه و سالبه کلیه با موجب جزئی نتیجه گفتیم در کیفیت مختلف
 دارم متحد اند ۱۲ محمد زکریا مرحوم ۱۲ چنانکه در ضرب سوم و رابع ای موجب جزئی صغری و سالبه کلیه کبری
 و سالبه جزئی صغری و موجب کلیه کبری که در نیست زیرا که صغری و کبری مختلف اند ۱۲ محمد زکریا ۱۲

که صفری وی موجب باشد و یکی از مقدمین وی کلیه باشد و ضرورت وی شش است
سه منتج ایجاب جزئی و سه منتج سلب جزئی و آن سه که منتج ایجاب جزئی اول موجب است
این ضرب دوم است در واقع

چنانکه همه ب ج است و همه ب آ است دوم صفری موجب جزئی و کبری موجب کلیه
تعلق ۱۳ حیوان ۱۴ انسان

چنانکه بعضی ب ج است و همه ب آ است سوم صفری موجب کلیه و کبری موجب جزئی
خاصه ۱۵ انسان

چنانکه همه ب ج است و بعضی ب آ است پس نتیجه این هر سه ضرب بعضی ج است
نسان ۱۶ حیوان

و آن سه که منتج سلب جزئی است اول موجب کلیه صفری و سالبه کبری چنانکه همه
این ضرب دوم است در واقع ۱۷

دوم موجب جزئی صفری و سالبه کبری چنانکه بعضی
این ضرب دوم است در واقع ۱۸ انسان ۱۹ حیوان

بله قوله موجب باشد آه بر آنکه با ایجاب صفری و فعلیت آن هم ضرورت است زیرا که حکم در کبری آن شکل خواه ایجاب باشد
خواه سلبی باشد بر اوسط با فعل پس اگر اصغر با اوسط با فعل متحد نباشد حکم از اوسط جانب اصغر با فعل متعدی نشود
پیوسته که بنا بر مذکور حکم در کبری نیست مگر بر آن شکی که ثابت شده است بر آن اوسط با فعل ۲۰
مولوی عبدالمجید سلسله زیرا که اگر هر دو مقدمه جزئی شود هر آینه جائز خواهد شد آنکه بعضی اوسط که حکم کرده
شده است بر آن با صفری غیر آن بعضی باشد که حکم شده است بر آن بکبریت پس حکم از اکبر ضروری نیست
که متعدی شود جانب اصغر چنانکه بعضی حیوان انسان و بعضی حیوان فرس صادق است و بعضی الانسان
فرس صادق نیست که آن بعضی شرح ۲۱ مولوی عبدالمجید سلسله هرگاه از ده ضرب از شانزده ضرب
افتاده باقی ماند آنچه مصنف ذکر فرموده ۲۲ محمد زکریا که بدان ملک الله تعالی علما نافع که چوایی شکل
هم غیر جن الانساج واقع شده و بیان انساج آن محتاج بدلیل است پس اثبات این نتیجه خلف که در جمیع ضروری
مستقم بر آن تواند شد کرده ی آید و آن در بی مقام عبارت است از اینکه گرفته شود نقیض نتیجه و گردانیده شود کبری
جهت کلیت آن و صفری قیاس جهت ایجاب آن صفری پس شکل اول گردد پس منافی کبری قیاس مفروضه
الصدق منتج شود آن محال است و این محال لازم نیاید جهت منتج بودنش و نه از صفری بناید آن که اوصاف
است پس لازم نیاید که از کبری و آن نقیض نتیجه است پس باطل شد پس نتیجه حق باشد چون کل انسان
حیوان و کل انسان ناطق که بعضی حیوان ناطق صادق است و اگر این صادق نیاید نقیض آن که ولاشی ۲۳
باطق است صادق آید و وقتی که ضم کرده شود با صفری باین طور گرفته کل انسان حیوان و لاشی من حیوان بباطق
نتیجه و لاشی من الانسان بباطق و آن منافی است کل انسان حیوان ناطق را و آن صادق است پس
آن چیز که منافی او باشد کاذب بود پس نقیض باطل شد نتیجه حق گردید و پس می بماند باقی بضروب ۲۴
خدا خلاصه مانی مرآة الشروح ۲۵

واما انفصالی آن ست که مرکب باشد از منفصله حقیقه با وضع احد الجزین این سزا
 نتیجہ رفع جزو دیگر باشد و بارفع احد الجزین این را نتیجہ وضع جزو دیگر باشد پس او را چهار
 نتیجہ باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج ست یا فرد لیکن زوج ست پس فرد نیست لیکن
 فرد ست پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد باشد لیکن فرد نیست پس زوج باشد
 یا مرکب باشد از منفصله مانع الجمع با وضع احد الجزین او را نتیجہ رفع جزو دیگر باشد
 پس او را دو نتیجہ باشد چنانکه گوئی این جسم یا شجرست یا حجر لیکن شجرست پس حجر نیست
 لیکن حجرست پس شجر نیست یا مرکب باشد از منفصله مانع التخلو با رفع احد الجزین او را نتیجہ
 وضع جزو دیگر باشد پس نتیجہ او را دو است چنانکه گوئی این جسم یا لا حجرست
 یا لا شجر لیکن حجرست پس لا شجر باشد لیکن شجرست پس لا حجر باشد تمام شد

۱۲ به وضع احد الجزین منتج رفع جزو دیگرست جهت امتناع در رفع احد الجزین منتج وضع دیگرست جهت اجتماع و
 وارتفاع ۱۳ ای قیاس شرطی استثنائی از دو مقدم مرکب میشود یکی شرطیه خواه منفصله باشد خواه مفصله و دیگر وضعیه
 یکی از دو جزو شرطیه دال باشد بر وضع و آن اثبات ست پس در وضعیه اثبات یکی از دو طرف شرطیه می باشد چون قول کلمان زید
 انسانا کان حیوانا لکن انسان واما ان یكون هذا الشئ شیخا او رجلا لکن شیخا یا رجلا یبکی از دو جزو شرطیه دال باشد بر رفع
 پس در رفعیه رفع یک دو طرف شرطیه بود چون کلمان زید رجلا کان ناهیا لکن پس بناهی واما ان یكون هذا الشئ
 شیخا او رجلا لکن پس شیخا رجلا مانی مرآة الشرح (ف) ای رفع تالی در متصل منتج رفع مقدم باشد بنا بر آنکه انتفاء لازم که آن
 تالی ست مستلزم انتفاء ملزوم ست ای لازم ست او را انتفاء ملزوم یعنی وقتیکه لازم منتفی شد ملزوم منتفی شد پس رفع تالی مستلزم
 رفع مقدم ست ۱۴ هذا خلاصه مانی مرآة الشرح (ف) عنادی به منفصله اتفاقیه منتج نیست برای اینکه صدق وضع یک
 دو طرف آن یا کذب آن پیش از استثناء معلوم نیست پس مستفاد نخواهد شد از آن ۱۵ هذا ترجمه مانی مرآة الشرح (ف) بدینکه
 در قیاس شرطی استثنائی ضرورت از کلیت شرطیت ای کلیت وضع یا رفع اگر هر دو امر منفی باشد محتمل ست این که لزوم باعتبار
 بر بعضی اوضاع باشد و استثناء دیگر پس از اثبات یک جزو شرطیه یا نفی او بنیوت دیگر یا نفی آن لازم نیاید یا رب مگر وقتیکه باشد
 وقت انفصال یا انفصال دو وضع آن هر دو بعینه وقت استثناء وضع آن پس ای منتج قیاس است بالهدیه چون تقدم
 زید فی وقت الظهیر عمر واکرمه کنه قدم عمر و فی ذلک الوقت فاکرمه و نیست مراد بکلیت استثناء در جمیع ازمه فقط بل یا
 جمیع اوضاعی که مانی مقدم نباشد فالهم هذا خلاصه مانی شرح الشمسیه ۱۲ -

ناشر: وسیم بکدیلو، ۱۵۴۵ - سوئی والآن، نئی دہلی